

خود ناکه اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه و ناکه با یکدیگر متفق باشند در ناکه نکرند که خلافت بر اهل بیت
 برود یکی از آنها مغیره بود و سایرها بر منابر سب حضرت کردند چنانکه این ابا محمد پدید گفته است که آنجا صنداقی بود
 تا گفته اند که کسیکه اسلامش چنان باشد که در کتب مذکور است که از ترویج بر سبیل مصیبت بود و خاندان ایشان بود
 که در آنجا منواته و اندیشه است که پیوسته بر منبرها لعن بر علی میکردند تا بجهنم و اصل شد و میان عمرش علی را بود
 و آنکه از خواهش فرج و شکم نمیکند شد و معارف فاسقان میکرد و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف میکرد چنان
 که بر او چاره دست داریم و چراغش را بر مردم ظاهر کنیم بعد از آن اخیار بسیار روایت کرده است در آن ملعون سب حضرت امیر
 بر منابر میکرد مردم را با این امر میهنوردم چنان اعتراض کرده است این ابا محمد پدید که مغیره در جاهلیت و اسلام هم بود
 بود پس دوست داشتن عمر چنین مرد را معلوم است که از برای چه عرض بوده و اصل این قصه طولی دارد بحالی از آن اخیار
 ذکر میکنم و آن چنان است که عمر چون مغیره با آن مضامین را وای بصره کرد و بصره رفت بود که او را ام جیل میگفتند از پیش
 بی هلال و مغیره پنجاهان بخانه او رفت و میگردد و چون اصل بصره با آن مطلع شدند بسیار عظیم شمرند آن را و طبری روایت
 کرده است که خانه ابو بکر در خانه مغیره نزدیک یکدیگر بود و همین شایع در میان فاصله بود و مسکنشان بود و عمر
 مقابل یکدیگر بود هر یک از طرفها و در آنرا است که بسوی دیگری مقتوح میشد و رفتی ابو بکر در آنرا خود نشسته بود
 با جمعی صحبت میداشت تا گاه بادی وزید و در روزی ناله شود ابو بکر خواست که در روزی او برسد و نظرش بر عمر مغیره افتاد
 دید که با ایزد پسر و فتوح نموده و او در میان پای منی نشسته است پس ابو بکر با جماعت گفت نظر کنید و بر چرخ پدید
 چون نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زکست گفتند ام جیل در خضر ایشان گفتند ما را از چند روید ایم اما
 روهار اندید ایم ایشان صبر نمودند و مشاهده حرکات مینمودند تا فاع شد و چون بوخواست همه شناختند که ام جیل
 در آن وقت مغیره منوخته مسجد شد که با منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند ابو بکر آمد و مانع نازا و شد و اینو گفت
 نوشتند و مغیره نیز دروغی چند در این باب هم نوشت چون نوشتها بفرمود سید ابو موسی اشعری را که در من حضر نشسته بود
 وای بصره کرد و فرستاد و مغیره را با کواهان میدینه طلبید این ابا محمد پدید از کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی که مغیره
 کتابهای مخالفان روایت کرده است از عمر بن شیبه که پس اول ابو بکر را طلبید و پرسید که با او پندی مغیره را در میان
 و اینهای ام جیل گفت بلی والله کویا می بینم که اثر ابله در راههای او بود مغیره گفت نظر لطیف دینی کرده ابو بکر گفت
 فقیر نمیکنم در امر بکر خدا خوار کند ترا سبب آن عمر گفت نه والله تا شه هارث ندانی که مانند میل در سوریه دان دیده که در
 سبک دو پیران میکشید بول نمی گفت و الله چنین شهادت میدهم در این وقت و آن عمر مغیره شد و حضرت امیر گفت ای مغیره
 ریح نورفت و بعضی گفته اند عمر امیر را گفت پس افرغ را طلبید و از او پرسید گفت کواهی میدهم بمثل کواهی ابو بکر عمر گفت
 والله نا کواهی ندی مانند میل در سره و آن ناپید نداد و نافع گفت چنین کواهی میدهم که دیدم ناپرس و ناسپین
 تا پسر عظیمی در عمر ظاهر شد و علی با عمر گفت نصف مغیره رفت پس شیل بن معبد را طلبید که گواه سیم بود ایم چنین شهادت دهد
 پس علی ابو عمر گفت که سینه ریح مغیره رفت و ذات عمر چنان مغیره شد که کویا خاکستر بر او نش و بختند و زیاد که گواه چهارم بود
 هفتم داخل مدینه نشسته بود و مغیره میگرفت و نیز مهاجران میرفت و اشغاثه میگردد که ایشان در باب و شفاعت کنند
 و نزد جان حضرت رسول میرفت و میگرفت پس عمر حکم کرد که شهور واضح کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند
 تا زیاد حاضر شود و چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤسای مهاجران را نصیحا حاضر شد و چون زیاد
 پیدا شد گفت من مردی را می بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را با این عبارتی تعلیم او کرد
 که بنا بد شهادت را تمام گفت چون نزدیک رسید و دید جوان مغرور دین دستها را حرکت میداد و میاید بخاطر
 بخشش سپید که او را طلبید می باید که در مهاجران و بجز ناموی میان عمر بجز عمر معروضت تصدی بلین در شوق گفت
 چه کواهی نزد نشستی که او را به عقاب کویا ملج و دم هر دو زبان عبارتی هست و عبطا گویم راوی حدیث گفت که چون
 ابو عثمان نقل روایت عمر میکرد و خواست صدای خود را صدک نا هوار عمر کند چنان فرمود که ترک شد من عیش کنم پس

از سخاوتهای این اخبار معلوم میشود که با صبا و حیثیت که مینامند و آن فاشی بود و سوسو بسیار کرد که بر مغیره نداشت و روان شد
مغیره بیکاه و لعل بخش بر نند و نعلین جلد و دانه سوسو در آن کردن مطلقا نداشت و اگر مضمن حد و نند چندین بیکاه باشد
بیش تر و شیخ تراست و ان سنان اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهبازن خود را بیک بخونوشند بودند و این اخبار
بجمله رفتند بجز هر سینه و ابوالفتح اصنفیانی گفته است که بسیار روی اندویدان روایت کرده اند که زیاد گفت
دیدم مغیره را با گاهای ام جیل با بر داشته بود و خصیها او را دیدم که ترزد میکرد در میان راههای او و صدای مطبوعی
نفس نندی میشنیدم ابوالفتح گفته است که هر که با گفته زیاد و لعل شهبازن و آن دفع حد از مغیره بسیار خوش آمد
و گفته است بعد از آنکه ابوبکر را حد زدند گفت کواهی میدهم که مغیره زنا کرد و عمر را داده کرد و بار دیگر حد زدند او را حضرت
امیر اهل مدینه گردان و قمر مود که او را واحد پیشتر من مغیره را سنگسار میکنم و از اینجا معلوم میشود که نزد حضرت ثابت
شده بودند نای مغیره و آن روی گفته او را حد زدند و بعضی دستپان توجیه دیگر کرده اند این سخن را و ابوالفتح گفته است
که عمر ابوبکر و امر بنویسند ابوبکر گفت مرا نویسدی که کواهی مرا قبول کنی من عهد کرده ام که گواه نشوم میان دو کس تا
روینا باشی یا من در دنیا باشم و گفته است که چون گواها ترا حد زدند مغیره گفت الحمد لله که خدا شما را خوا کرد و عمر گفت
ساکت شو خدا جانم را بگیرم و برو ایندیگر نفس گیر شو خدا خدا کند ای تکلف را اگر اینها تو را در امکان دهد خدا ابوالفتح
گفته است که عمر بعد از این سخن رفت و ام جیل و مغیره هر دو بیچ آمده بودند و عمر مغیره گفت وای بر تو یا نجاهل میکنی بر من
عمر سو کند که من کان ندانم که ابوبکر بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقتی نوری بدین مگر آنکه میترسم که از آسمان در سنگ
باران کشد بسبب تو و حضرت امیر معمر مود که او بر مغیره ظفر بایم او را سنگسار از خواهم کرد و هر که نامم کند در اخبار
او را سنگسار می نماید و در آنکه نای مغیره نزد حضرت امیر مغیره نیز ثابت بود و عمر دانسته از برای عیب مغیره نعلین حد
الهدی در حق او را قامت حد بخورد و ظلم بر بیکاه می چند کرد و بجز آنست که خزر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه روایت
روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشوم که زنی در صدای خود نیاره از مهر نمان پیغمبر گفته است پس
خواهم گرفت و بروایت دیگر در دنیا مال مسلمانان خواهم گذاشت پس فی برخواست و گفت خدا تو را بخصی نداده است
که این کار بکنی معنی باید که اگر نظاری بکسی زنمان خود داده باشد از ایشان هیچ چیز را بگیرد عمر گفت هر مردمان و ناشر
فحشه تراند از عمر حتی زنان برده نشین در خانهها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت بخت نمیکند از امامی که خطا کرد و بیک
حق را یافت و با امام شام عارضه کرد و بر او عتاب آمد و بروایت خزر رازی از آن گفت ای پسر خطاب خدا چیز را با عطا کرده
و تو از ضایع میکنی پس عمر با جو خطاب کرد که هر مردمان و فحشه تراند از تو و عمر از آن روایت کرده خود بر کشتن و از این روایت
کتابت جمل از بکتاب سنت ظاهر میشود و چنین کسیکه با عرفان خودش زبان مختاره از او افتد باشد قابلیت ریاست
مسلمانان ندارد و خصوصاً اینکه عالم بیچ علوم و در میان امت باشد ششم که از اعظم جمیع طغیان است و صریح است در
در معاند خدا و رسول و اگر علماء امامت بنتر مضطرب نشده اند و از جمله مظالم او ذکر کرده اند و آن انکار حکم
نیم است چنانچه در صحیح بخاری و مسلم و ابی اورد و نسائی روایت کرده اند و احیای مع الاصول نیز روایت کرده است
و هر آن سخن روایت کرده اند که گفت من نشنیده بودم یا عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت
اگر مردی جیبش شود بیکاه اب بنیاد بقیتم خواهد کرد که نماز کند پس چه میکند و این سوره مانند نام بخیر و امانت
صیقل طیبیا پس این مسعود گفت که اگر حضرت دهند ایشان را هر وقت که اب بر ایشان سر خواهد بود بقیتم تمام خواهد
کرد من گفتن از برای هیچ معنی کراهت داد و بدان بقیتم گفت بل پس ابو موسی گفت یا نشنیدی سخن قمار را که عمر گفت
که رسول خدا را برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و اب بنیادم در میان خاک خطبدم چنانکه دانه میخاطد پس
چون حضرت عرض کردم حضرت فرمود که پس بود ترا که چنین کنی پس شهای خود را بر زمین زد و بر من مالید و
روایع کرد عبد الله گفت مگر ندیدی که عمر باغ نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر این تفسیر و روایت کرده است
طیحا بسند دیگر روایت کرده است از شقی بن سلمه گفت من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم ابو موسی گفت که اگر

کسی عجب شود و اب تنها بد چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا اب بیا بد او موسی گفت چه میکنی قول نماز از مسعود
گفت که نماز بد بیک عمر با بن قانع نشد ابو موسی گفت قول نماز را بگذارد و اب را چه میکنی عبد الله نوانست جواب گفت آن عذر
نا صوبه سابق را گفت و ابضا بخاری از سعد بن عبد الرحمن از پدرش روایت کرده است که مردی بنزد عمر آمد و گفت من عجب
شدم و اب تنها قدم عمر گشت نماز مکن بخاری بنی با سر بگریخت بخاطر نداری که من و تو در سفری بودیم و عجب شدیم و تو نماز
نکردی و من در حال غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول و اقدس از ذکر کردیم حضرت فرمود ترا کافی بود که چنین
کنی و دستها را بر زمین زد و پشیمان کرد و در دستها را مسح کرد و اب مسلم چون نماز را این را گفت عمر گفت از خدا بترس
ای بخاری و عمر گفت اگر میخواهی من این حدیث را نقل نکنم و بروایت دیگر بخاری گفت اگر میخواهی بسبب حق که بر من داری
این حدیث را با حدی نقل نکنم و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم را روایت کرده گفته است که
در روایت ابی داود چنین است که عبد الرحمن گفت که من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت ما در مکانی بجایه و دو ماه پیش
و اب بی یا هم عمر گفت که من از شما نماز نیکم تا اب بیا هم بخاری گفت یا بخاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و عجب
شدیم و من در حال غلطیدم پس آمدم نزد حضرت رسول و عرض کردم و گفت تبتم و حضرت تعلیم من نمود پس
عمر گفت بخاری از خدا بترس بخاری گفت اگر خواهی و الله این حدیث را ذکر نخواهم کرد عمر گفت ما ترا بگفته خودت میگویی
مؤلف گوید که این حدیث از صحاح ستین نقل شده و ایشان انکار صحت آنها نمیتوانند نمود پس میگویم خالی از رو
صورت نیست یا آنکه عمر در وقتیکه سرگردان بود در هنگام نیافتن اب تو نماز بکنی و از عان قول بخاری نکردی
گفت اگر من باشم نماز نیکم تا اب هم برسد عالم بود بانکه خدا تبتم را بر فاق اب واجب کرد انبیه و مثل کرایه بود که حق تعالی
بر تو آورد و اب بر صریح بان نموده و در خواطر داشت حضرت رسول را به تبتم و بیان گفتن آن کردن یا جاهل بود
و نمیدانست فرموده خدا و رسول را اگر شوق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث است انکار او حکم تبتم دارد صریح
خواهد بود بر خدا و رسول بجان آنکه این حکم مستلزم معسده است و نسبت جهل و سر بیخیز و رسول خواهد بود
و کفری از بنی تمیم و ظاهر تر نمیشد اگر چه از او غریب نبود و مدرا و ابان بود چنانکه حق علی خیر العمل و از اذان انداخت
و منع روان و قلم نمود و سایر امور بیکه از او متواتر است بعضی گفتند و بعضی خواهد آمد و اگر شوق دوم باشد که جاهل
بان حکم باشد و برای و حدیث مطلع نشده باشد پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بی ادبی او که در حدیث
زیاده از بیست سال که در حدیث حضرت بوده چنین سرغام البیواتی را که متعلق است با عظم اعمال دینیه که نماز
باشد و اکثر عوام ندانند و احتیاج بان بسیار واقع میشود و از اندک پس چنین کسی چگونه صلاحیت دین است عاقلان
بود پسای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب است که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله سر خود را خلفه میکنی
چون میدانست که او معارضه با حضرت میکرد نمیتواند کرد و امامت رزق بجز باین راه که گفت قبول نکرد و عذر
که گفت این بود که کسیکه نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید قابل امامت نیست و استیاضه چهل چنین حکمی را که میان آن و
حلاق از جهالت شقی فرقی هست مانع امامت او نکردند با آنکه پیش از عید از عیب مشد و بر کشت و عمر مصر
بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول نماز رجوع بسا بر حقا به بکنند و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و از اینجا معلوم میشود
که این عاقلان در اکثر مواضع بان متمسک میشوند و چون کسی انکار کرد و فصل خلفای خود را با بدی که حق باشد یا ظل است زیرا
که چنین امر واضح بقی و از خلاف کتاب و سنت و اجماع است بود حکم کرد و نقل کرده اند که حدی از صحابه با او معارضه کرده
باشند مگر بخاری که بعد از اظهاری حق باز نوسید و گفت گو میگوئی من این حدیث را دیگر روایت کنم هر گاه در این امور جزئی باشد
که چند از غرض نبوی بان متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت که میتوانند
انکار کردن هتکم است که در روایع بسیار حکمهای خطا میکرد و صا بر حقا با او انقیاب میکردند و بر میگشت چنانکه
حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت تو ازین حکم هست و بر فرزند یک در شکم است حکمی نیست و از حکم
خود بر کشت و در مناقب خواری روایت کرده است که در این اختلاف عمر زن حامله را آوردند عمر از او سوال کرد و اعتراف

کردن پس عمر آمد کرد که او را سنکسار کنند در راه حضرت امیرالمؤمنین را ملاقات کرد و از او آنچه سوال نمود چون مقصد
شد گفت بر کرد آمدن و از آمدن بنده عمر و فرمود که امر کرده که امیرالمؤمنین را گفتن بلی اعتراف کرد نزد من نیز با حضرت
فرمود تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم او است سلطنت نداری پس حضرت فرمود شما بدانید و از آمدن بدی کرده باقی
در رسانیده باقی پیش گفت بلی چنین بود حضرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود که حدیثی باشد بر کسی که اعتراف
کند بعد از حدیث کردن یا قید کردن یا تهدید کردن پس عمر گفت آن زن دارها کردند و گفت عاجزند ز نظر از آنکه مثل علی
از ایشان متولد شود اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خواری و مسند بن جنبل روایت کرده اند که چون
دو ائمه آوردند بسوی عمر که زنا کرده است عمر خواست که او را سنکسار کند حضرت امیر فرمود مگر نشنیدی که رسول
خدا فرمود که قلم تکلیف برداشته شده است از سه کس زدی بوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسب کرد
خواب باشد تا بیدار شود پس دست از او برداشت و این قضیه را قاضی القضاة و ابن ابی عمیر بدان تلقی بقبول کرده اند
و از این باب اخبار و وقایع بسیار است که این رساله کتب پیش ذکر آنها ندارد هشتم در عیال است که او در بن خدا کرد
برای خودی مسندی با زیاد قلیلی در اینجا اکتفا میمانیم اول نماز تراویح که در شبهای ماه مبارک و مضان نوافل بسیار
بجاءت مجاز آوردند و دلیل بر بدعت بودن آن است که خود اعتراف بان کرده چنانچه صاحب نهالیم و اکثر محدثین ایشان
روایت کرده اند که چون بمسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که باغوا ای شیطان مسجد پر شده است گفت نعم البدعة
خوب بدعتی بود که ما کردیم در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه سوال کرد که نماز تراویح
خدا در ماه رمضان چگونه بود عایشه گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاد بر نازده رکعت نمیکرد و اول چهار رکعت میکرد و پس
که چه مقدار و چگونه میکرد پس چهار رکعت دیگر میکرد در نهایت نیکویی و طول پس سه رکعت دیگر میکرد من گفتم
یا رسول الله پیش از تو تراویح میکردی حضرت فرمود ای عیال بشد بدعتی من بخواب میروم و دم بخواب میروم و بواب دیگر
مسلم روایت کرده است که عایشه گفته است که نماز آنحضرت در ماه رمضان و در غیر آن سیزده رکعت بود که ناقص صحیح داخل
در آنها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود روایت کرده است که رسول خدا حجرت در مسجد از حصر در ماه
رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند بعضی از مردم آمدند که با آنحضرت آمدند گفتند حضرت بر کشت و بخانه رفت
و شب دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت تراویح کرده است بعضی تخمین میکردند و بعضی سبب روزه بردن
میزدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود پیوسته در این امور میانه میکنند تا آنکه صبر بهم بر شما واجب شود و از
عهده بیرون نیاید آنها التماس در خانههای خود نماز کنید بد رستبک بهترین نماز است که ادبی در خانه خود بکنید مگر نماز
واجب که بجاءت کردن بهتر است و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول نماز میکرد در ماه رمضان من آمدم
و در بهلوی آنحضرت پیستادم و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدند چون یافت که ما در عقب و پهلوئی او ایستاده ایم نماز تراویح
میل کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما افتاد کردید من ترک نماز دو مسجد کردم و از
این باب احادیث بسیار از آنحضرت در صحیح خود روایت کرده اند و از این اخبار بسیار ظاهر میشود که حضرت رسول در ماه
رمضان مطلقا نافله اضافی نمیکردند و اگر میکردند تراویح نبوده اند که بجاءت واقع شود پس این عدد مخصوص را در تراویح
مقرر کردند و بجاءت مستحب گردانیدند و سنت مؤکد قرار دادند معلوم است که بدعت است و در احادیث متواتره از
طریق عامه و خاصه وارد شده است که هر بدعتی ضلال است و هر ضلالی راه بسوی جهنم است و در صحیح مسلم از جابر
روایت کرده است که حضرت رسول در خطبه خود میفرمود که بهترین سخنها کتاب خداست و بهترین هدایا هدایای است که خدا
و بدترین امور آنها است که تازه بهم میرسد و هر بدعتی ضلال است و بخاری و مسلم روایت کرده اند که حضرت فرمود که
هر که سنت مرا بخواند از من نیست و فرمود چه سبب دارد که جماعتی گمراهت دارند از کار دیگر من میکنند بخدا سوگند که
من ذاتا ترسم از هر ضلال و خوف و خشیت من از خدا از هر بدعت است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و ابوداؤد روایت
کرده است که زینبها که احقر از کنیزان اموی بود که تازه بهم میرسد زیرا که هر تازه بدعت است و هر بدعتی ضلال است و بدعتی

از عاقلان برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت بی بیعت قسم منقسم میشود تا لغت حدیث عامه و خاصه است و از خصوص
صراحت مستفاد میشود که هر امری را که در این احداث کنند که در شرعیت خصوصاً با عموم ما وارد نشده باشد بدعت است
و حرمت و هر فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عاقل یا خاص مستفاد نشده باشد بدعت
و شرعیت خواه فعل مستعملی باشد یا صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع منافی شده باشد مثل آنکه واجب
بصدقه است کنند یا سستی را به نیت واجب عمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را
بمیزان یک عدد یا عدد خاصی از عبادت را در وقت مخصوص است قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است
از عمر هم حرام است و اگر کسی بدعت را اصلاح کند و بی بیعت قسم منقسم کرده اند مثل آنکه داخل بدعتی عمر است
و حرام است و بهر آنکه عسی را بدعت کرده که شبها کرده و نخستین احوال مردم کند یا آنکه حق تعالی حق فرموده و آن
و گفته است و لا تجتسوا این را بدعت بد و دیگران روایت کرده اند که عمر شوی از برای عسی یکشت از خانه صدای شنید
از دیوار بالا رفت مردی را با بی بیعت که مشک شرابی نزد خود گذاشته اند گفت ای بدشمن خدا جان میکنی که خدا بر تو خواهد
پوشید و تو مشغول معصیت و بی ایمان مرد گفت بچهل مکن اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کرده خدا فرموده است
تختس مکنید و نخستین کردی و فرموده است و اتوا البیوت من ابوابها یعنی داخل خانه را از درهای آن بشوید و از دیوار
بالا آمدند و فرموده است ذاد فکلمه جوتافسکو یعنی هر گاه داخل خانه بشوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی
عمر گفت اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کردی گفت بلی و الله این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو از تو عفو کردم ستم آنکه طلا را
متوالی را بدو رجوعی یک حساب میکردند در زمان حضرت رسول و ابو بکر بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت بسینه
طلا حساب کرد چنانچه صاحب جامع الاصول از صحیح بود آورد و نشان روایت کرده است از ابن عباس عین طریقی و صدق
که گفته است آنستکه مردم بر طلاق و جرات نکند اگر آن صلت جزای سه طلاق همیشه با است خدا که عیش هر چیزی احاطه
کرده است بکند و رسول خدا در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد و بعقل کامل خود حکم نمیکرد عمر را چه نسبت است که
احکام الهی را بعقل شوم خود تغییر دهد چهارم آنستکه از ائمه اهل بیت بطریق معسره منقولست که مقام ابرهیم در زمان
ابرهیم و بعد از او متصل بدیوار خانه کعبه بود تا آنکه گفتا و عمر شوی در جاهلیت از انجا برداشتن و در موضعیکه الحال در
انجا است گذاشتند چون حضرت مکه را فتح کرد مقام را بگردانید تا بشکوه در زمان حضرت ابرهیم در انجا بود و پوسیده
در انجا بود تا عمر عصبک خلافت کرد و بجز رفت رسید که کبک که بداند که مقام در زمان جاهلیت در کجا بوده است
مناقب دیگر گفت من اندازم اترا بینه بر دانه نام و نگاه داشته نام عمر را طلبید و مقام جاهلیت را معلوم کرد و مقام را
برداشت و در همان موضع که در جاهلیت بود گذاشت و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب الامر بکمال اول بجزا
گردانید و این قصه از جمله مشهورات بلکه متواترات است و الحال چایی مقام را که در زمان حضرت ابرهیم در انجا بود کوه
گذاشته اند و مقام جبرئیل میگویند و صاحب کشف نزار اشاره بخوبی به مقام نموده است و گفته است عمر این مطلب
بی و زاعبر رسید که میدانی موضع کجاست در جاهلیت در کجا بود گفت بلی و نشان او داد همین موضع را و این الحدیث است
که مورخان گفته اند که عمر اول کسی بود که اقرار کرد که نافله ماه رمضان بجاعت میکنند و شهرها نوشت که چنین کنند و
رو بسد ثقی را سوزانید که نبدی بفریخت و اول کسی بود که عسی و شیکردی را اختیار کرد و اول کسی بود که تازیانه را
نادید مردم مقرر کرد و میگفتند تا زمانه عمر پیش از شمشیر حجاج پیشتر بود و اول کسی بود که حال خود را جریحه کرد
و نصف موال ایشان را گرفت و او معبد حضرت رسول را خواب کرد و زیاد کرد و از جمله ائمه داخل کرد خانه عباس بود و او
مقا جزاقتل کرد و موضع کمال در انجا هست و پیشتر متصل بخانه کعبه بود و معاند با حضرت رسالت از این واقع تر و صریح
نماید که سنت آنحضرت را دانش بر طرف کند و بدعت جاهلیت کفر را اجناسد بچنانکه چون از حضرت رسول و حضرت
امیر شنیده بود که موالی و ارضار ما از عجم خواهسته بود با عجم عدالت میکرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمیکرد
مقرر کرد که قریش و غیر آن عجم و عجم خواهند و عرب از عجم و خسر نگیرند و قریش و خسر دینا و عرب ندهند و عرب و خسر عجم

دند پس عرب را نصیب نیتش و عجم را نصیب نیتش و نصاری را نصیب نیتش و رسول خدا را نصیب نیتش
کفوی بکرند و در جامع اصول و متوسطی مالک روایت کرده است که عمر منع کرد است این که هر چه را بخواهند
عجی که در میان عرب میتوان شد یا شد و این منضاده صریح است با احکام پریش که حق تعالی در قرآن مجید نازل ساخته
شستم آنکه در هر یک رسول و نصیب از هر دو آن مخالف کتاب است و بیست و شش طوی دارد که مناسب است به رسالت
هفتم آنکه اعتقاد خبرین از قوم طرد و اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع از موطای مالک روایت کرده است هشتم
انگادشت که پیش از مال و مقام حق داد زمان حضرت رسول بود در زمان ابوبکر با استواری گفت میکردند و عمر از برهم
ند و زوجان حضرت رسول در زمانه طرد و عايشه را سالی دو هزار درهم میداد و سایر زوجهات را ده هزار درهم میداد
اهل بد کرد از آنها جز آنکه هر از درهم و از آنکه هر از درهم قرار داد و هم چنین سایر مردم بی تفاوت میداد و بخاری و
مسلم و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول با انصاف گفت در مقام امثلی که بعد از من در یک از اینها بیست و نه
داد پس صبر کنید تا مذکور بنویسد و این است که بعد از او در یک از اینها بیست و نه
و گفت با استواری را بنویسد که عمر بود و این معلوم است که منضم جوهر جاعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر ختمهای
زمان حضرت امیر منفرج و این روایت شد زیرا که حضرت امیر خواست که شش حضرت رسول بر او رسد ایشان جا را
کند کار و اصحاب حضرت بان را حق نشدند مانند ظلم و بیوفتنه بصره بر پا شد و فتنهای بکر بر او منفرج کردید و اگر
جایز بود تفصیل در صورت است حضرت امیر با آنکه ان فتنهای عظیم بان منتهی میباشد که آنقدر و من در آن زمان
هم زسد و باعث خوف معبود و دیگران نشود این ابی الحدید در شرح الحج البلاغه گفته است که اگر کوئی گدا یا بکر نشود
و شش است و هر چه حضرت امیر کرد و کسی نکار و بر او نکار چنانکه انکار بر حضرت امیر کردند و حضرت امیر گفت که زمان ابوبکر
مستل زمان حضرت رسول بود و بسوا و عمل کرد و کسی بر او اعتراض نداشت که چون عمر خطبه ششمی برای کار و تفصیل
بگفت و مردم بان الفت گرفتند گفت اول را فراموش کردند و ایام عمر بطول انجامید و در وقت ایشان صحبت حال
که این عطا فر کرد و انفا که مظلوم شدند علوت بان کردند و ضاعت نمودند و چون عثمان خلیفه شد و هم
بطرفه عمر ساوک کرد و علوت مردم بان طرفه حکم تر شد و چون خلافت حضرت امیر رسید خواست که در اند مردم را بعد از
زمان حضرت رسول بعد از آنکه بنیست و در سال با مردم یک حادث کرده بودند و ان سخت را فراموش کرده بودند خدا
عقول ان بر ایشان گران بود و بعد بکه بیست و نه را شکستند و بان حضرت خروج کردند و جمع و بکر و که عمر ایشان را
تفصیل میداد گراه کردند و با خود شریک کردند و سپردن حضرت را انداخته میکردند و بدعت عمر را مدح میکردند و ان
اکثر و انما ان حضرت حضرت کرد اینند نه وقت کوید که اگر بنیک نامل کی میدانی که فتنها بکه در اسلام با هم رسیدند و
که و اهل بیت رسالت واقع شده از بد عیبا و فتنها و فتنهای این منافق بود که اصل حقه فتنه را در روز سقیفه
عزیز خود و تفصیل در عطا انرا بنیک کرد و بنید بر شوری را بسیار آورد و نا ظهور قائم ال محمد هر ظلم و جور که بر اهل
بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از قرآن شجر ملعونه است فتنه الله علی من تز سها و یفیه با و امر ما و باهای هر
در فتنه شوری است که از اعظم فتنایع و اشنع فضا با است و حلال ان فتنه با طایه هاله چنانچه این ابی الحدید و این ابی الحدید
عنا لکان ابراه موره اند است که چون ابولولو عمر را زخم زد و خیم کرد که بجهتم و اصل خواهد شد فتنه شد با خیمه و زینب
حرفان اهل بیت از خلافت و نقص فریده ایشان در حال جوفه که بود شروع کردند بر امری چند که سقران باشند که
بعد از او نیز هرگز خلافت بر ایشان ستمگر نکرد و نود عوام همور بوده باشد و کسی کان جمله بنی با و او را بیقر حق
باشانند اول سورت کرد با اصحاب این باب کسی برای خوش آمد و گفت عبد الله پسر خود را خلیفه کن از رای آنکه
او را صلح عیض نمایند و اینها میداشتند که اگر او نبود بر او نمیتواند بر حق زود صبا حبش بر میگرد و قبول نکرد گفت
نه والله ان اولی نظارت و کس مرتکب این امر نمیتواند شد پس است عمر را آنچه در خلافت نه برای و در خود خبر نمیکند و در جوفه
و بیات هر دو نقل این امر میسوم بعد از ان گفت تحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از شش نفر را حق بود عثمان و

طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بخاطر مهربانی که خلافت را میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هر
یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن پیش از آن طلبید چون حاضر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت هر یک از ایشان
بامید خلافت آمده اند و پروا به ابی بکر بگفت ای اهل بیت خدا طمع در خلافت دارید بعد از آن چون دو مرتبه اطاقت این
سخن کرد زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت تو خلافت کردی ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و
نه در قرابت حضرت و سالت بعد از آن گفت میخواهید بگویم شما چگونه مردم میدان گفتند بگو اگر بگویم مگر دست از ما بر
خواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بدخوی و مفیدی اگر زانی باشی مؤمنی و اگر زانی باشی کافر باشی کاهنی استانی
و کاهنی شیطان است که آن هست که اگر خلافت بتو رسد همان روز برای یک چهار یک جو خود زبیر را زنی میدانیم اگر خلیفه
شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود و با اینکه تو با این صفت باشی بکار امت نبیانی و اما تو ای طلحه
بتحقیق که رسول خدا از زنده از دنیا رفت بسبب کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی این ابی بکر میدکند که شیخ ابو عثمان
جاسط گفته است که آن کلمه آن بود که چون ای حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که بغیر امر زبیر
بر سر زان خود مسکن بزودی خواهد مرد و ما زان را نشانی نکاح خواهیم کرد بعد از آن برای تو نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجهن بعد از آن بعد از آن یعنی شما را نمی رسد و باین نسبت که رسول خدا را بر تاجانید و نه آنکه زان و
بعد از او هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نبیانی و اگر نیاست دهی با تو باشد از عهد
ان نبیانی و چه نسبت است میان نبی زهره و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میدانی
و نبی زهره را با این کار نسبت نیست و اما تو ای عثمان و الله که سر کبی هبناست از تو و اگر تو خلیفه شوی خودشان خود را بر مردم
مسلط کردانی و همه اموال بیت المال را با ایشان دهی بی بیمه قریش را امام بکنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را
بغی مسلمانان اختصاص دهی بعد از آن کرکاتی از عرب بر تو بشورند و تو را بکشند و بعد از آن روی بگرد و گفت اگر تو مزاج و
شوخی میدانی برای اینکار خوب بودی و الله اگر ایان را با ایمان اهل زمین بسنجند بر هر زیادتی کند بعد از آن حضرت
برخواست و بیرون رفت عمر گفت و الله قدر این مرد را میدانم و میریداش را میدانش اسم اگر کار خود را با او و اکتان و بدشما را بر
حق واضح و راه روشن بدارد پرسیدند که کیست آن گفتا اینکه از میان شما برخواست و صبر و اکر او را صاحب اختیار کنید
شما را بر او خلیفه بکنند پس چه مانع است که با او عهدی بکنیم بخواهیم که با او بکار در زندگی و مردگی برود و شریک
باشد و پروا به دیگر در روز غیر شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکند و پروا به دیگر گفت کم است
بعد از آن عمر گفت اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حد بفرزند من بداند راهی نشودش و مرده نبود و ایشان برای این
کار مناسب و معیوب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت پیچاه کس از انصار بر ذرا این شش نفر را در خانه جمع
کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر درواختان بنشینید و قیام کن و پیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند
و یکی از این جمله خود را برای این کار اختیار کنند و اگر هیچ کس متفق نشوند و یکی مخالفت نماید کردن او را برین و اگر چهار کس
اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند هر دو را کردن بزن و اگر سه کس اتفاق بکنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد قبول
او عمل کنند و اگر آن سه کس دیگر مخالفت مصر یا بشند کردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق برامری نکند کردن
همه را بزن و مسلمانان را بکند از تاهر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر یاد فی کرد ندا ابو طلحه با پیچاه کس همه را
شمشیرها برداخته ایستادند و حضرت با پیروایان مستفیضه مخالفت و موافق قریب بعد منقبت از منافع غیر متناهی
خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با بکر بکر مشورت کردند و گفتند اگر خلافت با و داده شود هیچ کس با او بدگری
زیادتی نخواهد داد و همه مسلمانان از امتسای خواهند کرد و باین سبب خلافت او را ضعیف شدند و چون طلحه از خلافت خود مایوس
شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم عدالت داشت گفت من حصه خود را بخشیدم بعثمان زبیر
چون همه را در حضرت با پیرو بود برای همه قرابت کفایت من حصه خود را بعلی بخشیدیم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون
میدانست که خلافت با او نمیرسد گفت من حصه خود را با بنی عم خود عبد الرحمن را دادم چون همه و از بنی زهره بودند بعد از آن

عبدالرحمن گفت من هم از خصمه خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی گفتم یا تو بیعت میکنم بکتاب خدا و سنت رسول
خدا و طریقه شیخین یا بگو و عمر حضرت فرمود من قبول میکنم بکتاب خدا و سنت رسول و آنچه خود دانم و با هم بان تعلق گیرید
بعد از آن همان خوب عثمان گفت عثمان گفت همین شرط قبول کردم بار دیگر بعلی و عثمان گفت همان شرط ناسته مرتبه و هر مرتبه
عثمان قبول میکرد و علی قبول نمیکرد و چون دید که علی شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان زد و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی فرمود و الله که تو یا او بیعت نکردی مگر همان امید که عمر یا ابابکر بیعت کرد خدا میان شما
جدائی اندازد و چنانکه اکثر نقل کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بهر تیر بهر سید که هیچ یک
یاد دیگری سخن نمیکشند تا آنکه سرگذشت در میان ایشان جدائی افکند این بود قضیه بنحویکه حدیثین و موقضین عامه روایت کرده اند
و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر عاقلی محقق تواند بود احتمال این قضیه از جهات شش بر طعن و کفر و ضلالت و خطای
ابابکر و عمر و عثمان و رقبا و اعوان ایشان اول آنکه گفت پس است عمر را آنچه کرده در جبهه و همان متحمل آن کار نمیشوم اگر آن کار
حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت بناقی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احترام و استنکاف میکرد و از تحمل آن بگریخت
و اگر خطا و یا ظل و خلاف و طاعت ایشان بود چرا در جبهه خود متحمل میشد و بکدام حجت خدا و رسول و متمسک شده
حق و از صاحب حق گرفتاری برای ابابکر و بعد از او برای خود و هم آنکه اول گفت که رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود از
این جهت همه لا یتو خلافت اند بعد از آن برای هر کس عیبی گفت که با عقافتان منافق است و اکثر آنها اگر کفر نباشند بی شک
معصیت هستند پس با بن عبوی چون بخوبی خلافت ایشان کرد چگونه آنحضرت از ایشان راضی بود و این ابی الحدیدان با خط
روایت کرده است که اگر کسی بهم میگفت که تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا بطله میکند
که از تو از رده اند نبارفت و اینها نفیض بگرداندا تا کی جرات میکرد که کمتر از این سخن را بگوید با وجهی این ستم آنکه عیب
کرده امیر المؤمنین را مزاج که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیاء و اولیاست و حق تعالی رسولش را با بن مدح
کرده و خلافتش را ملامت کرده و گفته است فبما رحمة من الله لست لهم ولو كنت فظا غلیظ القلب لا تقتضوا من حولك و اگر
مژدا و بدعا به و مزاج امری باشد که منافق نمکین و وفار و تقا و حکم و منتقم ظهور و لعب باشد بر همه عالم ظاهر است که
آنحضرت بخلاق این اوصاف موصوف بود و در عیش و در لهای کافران و منافقان به قضای ذلک علی الکافران اعتراف
علی المؤمنین مرتبه متمکن بود که تا پیش آنکه میشدند بد نشان میزدند و این سبب قبول خلافت او نمیکردند و عمر خود
او را نسبت بخر و تکبر میداد و از ابن عباس روایت کرده اند که چون آنحضرت سناکت بود ما جرأت نمیکردیم که ابتدا سخن بکنیم
و این ابی الحدیدان زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر با ابن عباس گفت که اگر صاحب شما علی متولی خلافت بشود بیشتر که عیبی
که او دارد و او از راه بیره و با زبان لاساری روایت کرده است که علی آمد بمجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند چون
برخواست یکی از حاضران او را نسبت بکبر و عجب و ادعیه گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند که اگر شمشیر او نبود ستون
اسلام را است نمیشد و او در قضا از همه عالم است و از او است سوابق و شرف این امت پس کسی گفت هر گاه چنین است چرا
او را خلیفه نمیکند گفت ما از خلافت او گراهیم چه آنکه کم سن است و فرزندان عبدالمطلب است و دست میدارد
و اصبار و ابابکر کرده است که عمر با ابن عباس گفت که شما اهل بیت رسول خدا و پسران تم او شد چرا قوم شما خلافت را ابتدا
نگذاشتند این عباس گفت نمیدانم هرگز بغیر از اینکه چیزی از برای ایشان در خاطر نداشتیم عمر گفت میخواستند قوم شما از
برای شما بغیری و خلافت جمع شود پس شما یا عثمان یا ابی و بعد از نبوت و تکبر و شما بعد شما گوید که اول کسی که شما را از
خلافت دور کرد ابابکر بود او مطالبش این نبود ولیکن امری رود که علاجه بغیر از آن نداشت و اگر نه وای ابابکر بود در حق من
هر آنکه از برای شما از خلافت بغیری قرار میداد و اگر میکرد بر شما که از آن نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری
که کار میکند بقصای که با شما میکند و با زبان ابی الحدیدان عبد الله عمر روایت کرده است که روزی پدرش با عبد الله بن عباس
گفت که میدانی چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را ابتدا بدهند گفت نه عمر گفت ولیکن من میدانم گفت آن چیست عمر گفت
گناه است داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما بغیری و خلافت و بکاره مردم را با حال کنند پس قریش از برای خود تدارک

کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و برای درستی اختیار کردند و این عتبات گفتند یا خلیفه غضب خود را از من دور میگردان
که جواب این سخن را بشنود عمر گفت بگو آنچه خواهی این عتبات گفت اما آنچه گفتی که قریش از برای خود اختیار کردند حق تعالی
مبغض نماید و در کتاب تبارک و تعالی ما یشاء و یختار ما کان لکم الحیرة یعنی پروردگار تو خلاق میکند هر چه را میخواهد و اختیار میکند از برای
ایشان آنچه خیر ایشان در آنست و توفیق میدهد که خدا اختیار از خلقش از برای خلافت ترا که اختیار کرد اگر قریش از برای خود
اختیار کرده خدا را اختیار کرده اند حق است و الا باطل است و آنچه گفتی که میخواهند که برای ما جمع شود پیغمبر و خلافت
پس حق تعالی حال آنجا عتبات را ذکر کرده است و گفته است ذلک با تمم گیر هو اما انزل الله قاطعاً لکم یعنی بسبب آنست که
ایشان نخواهند استند آنچه را فرستاده است خدا پس خدا پس خلافت کرده است عملهای ایشان را و ثواب آنها را بر طرف کرده است
اما آنچه گفتی که اگر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بجلافت بر مردم تعدی میکردیم بقرابت و خویشی نیز
میتوانستیم کرد ولیکن خلقهای ما مشتاق است از خلق رسول خدا که خدا در حق او گفته است که تو بر خلق عظیمی را پست
با و خطاب کرده است که بکش و نیست کن بالمرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده اند از مؤمنان عمر گفت هو او باش
ای پیغمبر سدهای شما بر از غش و مکر است در امر قریش غشی که هرگز منغیر نمیشود این عتبات گفت بتای بر او روی پادشاه
مؤمنان و دلهای بیخه ها شمشیر است و غش و فریب سده بدر استیکه دلهای ایشان از دل رسول خدا است که خدا پادشاه کرده
و پاکیزه گرداننده است از او هر چه بدیدها و بدینا خانه و آده اند که حق تعالی آیه مظهر را در شان ایشان فرستاده
است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ما هست چگونه کند نشد باشد کسی که حقش را غضب کرده باشد
در دست دیگر آید پس عمر گفت اما تو ای عبداللہ از تو سخن بمن رسیده است که میخواهم تو بگویم و متراک تو نزد من
زایل شود این عتبات گفت کدام است مکر خبرده اگر باطل باشد خلافتش را ظاهر کنیم و اگر حق باشد بنا بر حق بر حق عمر گفت
میشوم که مکر میکند که این خلافت را از روی ظلم و حسد از ما گرفتند این عتبات گفت اما حسد پس سلطان حسد بر در
ادم وارد از بهشت بیرون کرده و مافرتندان آدم و جسد بر ما بسپار و توفیق میدهد که صاحب این حق نیست پس گفت
ای خلیفه یا آنچه نمیگیرند عرب و عجم که رسول خدا از ما است پس ما نیز بر ما بر قریش این عتبات گفت و اما درم هر کشتا حال بر خیر
و بخانه خود میرود چون برخواست و روانه شد عمر از عقب او صدازد که ای آنکه میروی بدرستی که من با هر چه از تو صادر شود
دست از عتبات حق تو بر من دارم این عتبات رو به عقب کرد و گفت مرا بر تو و بر هر مسلمانان حق عظیم هست بسبب
حضرت رسول خدا هر که آن حق را عتبات کند بهره خود را حفظ کرده است و اگر از اضاغ کند بهره اش را باطل کرده است
این را گفت و رفت پس عمر با حاضران گفت مر جانا این عتبات گفت هرگز ندیده ام او را که با کسی مباحثه و معارضه کند مگر
آنکه بر او غالب میاید و لغت گوید که از این اخبار متناقصه بر عاتق خیر عتباتی نمیند که از منافق پیدا شده است که خلافت
حق امیر المؤمنین است و باین و منابل و جبل سی در ابطال حق او میگردد است و هر یک از این کلمات دلیل واضحی است بر کفر
و نفاق او مثل آنکه گفت میخواهم در عبودیت و منان محفل این امر شوم هر گاه میدانم که حضرت امیر صاحب این حق است و اگر
خلیفه شود مردم را بر او خدا میبرد و همیشه میگفتی لولا علی لکلت عمر پس چرا بعد از موت باو نمیدهی شاید گفته باشد بعضی از
کناهان نمیشود و اگر میخواستی در اصل محفل نشوی چرا باقی وجوه محفل شدی و تدبیرات کردی که از کسیکه با عتبات تو
حق و اولی است منحرف کردی و یکی منتقل شود که با عتبات تو و عتبات واقع سر کبی از او و حضرت از او فضاحتی کشه
میشود و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکند این عتبات جواب شافی در این باب گفت و حق تعالی میفرماید
ان لا کفر کفر یعنی بدرستی که ما از خدا است و فرموده است لا تقبلوا این بدی الله و رسوله و ایات و اخبار
بسیار در این باب گذشت و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند سوای آنکه عدل نبوت و ابواب
علم و حکمت و اعلام هدایت و سنار نعوی و راه نمایان راه خلافت و چو ادرسا بر انبیا مانند نوح و ابراهیم و اسمعیل و
اسحاق و یعقوب و داود و غیر ایشان پیغمبری ایشان مطلق خلافتی است پس ایشان نشدند و در پیغمبر آخر الزمان که اشرف
بجز او است مانع شد و آنکه اگر نبوت و خلافت مردم و یا شما را برای ما هیچ نمی ماند محض عدل و حق و حجت جاه و ریاست

هرگاه خدای ایشان خلافت را پسندیده و شما را قایلان ندانسته باشد کسی را نصیری نخواهد بود و اما در هر کس
هرگاه که سستی مانع پیغمبری نباشد در حضرت بوسف و یحیی و سلیمان و امثال اینها مانع خلافت نباشد و حق آنحضرت
و از برای بقوت و رسالت و غایت االنبیاء بودن هرگاه که چهل سال کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آنحضرت
کافی نباشد و چنانکه آنحضرت برای حمل سوره براءه و در غزوه تبوک برای منزه شدن از هر وقت و خلافت که چند سال پیش از
این بود کم نبود و بعد از وفات رسول که چند سال بعد از آن بود کم بود و عدد دیگر که بخوبی نشان محبت دارد هرگاه که بعد از وفات
از برای خلافت باشد و رسالت رسول خدا باشد چنانکه این معلوم شد که این خطا مشتمل است بر خطاهای بسیار
اول آنکه خود را با سب کرده اند و روزی سقیفه که همه پیشانیها از قریش تابشند و انصار همین روایت مطیع و منقاد شدند و
روز شوری گفتند اگر سلام مولای خدا بفرستید میبود من در خلافت و شکت نمیگفتم و حال آنکه او از قریش نبود و این مناقضه جریح
با خلافت نص و اتفاقا اما مقتدا اولی پس بنا بقامد کور شد و این اثر در کمال از عمر بن مویز روایت کرده است که چون
عمر را از خیمه زدند با او گفتند که اگر کسی را خلیفه میکردی رفع نزاع میشد گفت اگر ابو عبیده زنده میبود او را خلیفه میکردم
و اگر خدا از من سوال میکرد میگفتم که از پیغمبر شنیدم که میگفتند که او امین این امت است و اگر سلام زنده بود او را خلیفه
میکردم اگر خدا از من سوال میکرد میگفتم از پیغمبر شنیدم که میگفت سلام بخش خدا شد بد است و سب در حق آنرا
روایت کرده است که بعد از آنکه کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حوصدی بر خلافت می بینم و من با این شش نفر میگذارم
رسول خدا که از دنیا رفت از ایشان را رضی بود و بعد از آن گفت که اگر یکی از دو نفر را می باقم سلام یا ابو عبیده خلافت را با او
میکند اسم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاة نیز این روایت را نقل کرده است و طبعی در آن نکرده است و اما مقدمه
دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است از ابو عمر که رسول خدا گفت که مردم تابع قریشند و در این
امر تابع مسلمانان پیش از مسلمانان ایشان و کافر ایشان تابع کافر ایشانند و این روایت کرده اند که حضرت
رسول فرمود که پسوند این مرد قریش است و دشمنی نمیکند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را بر روی بجهتم می افکند
ما ذام که پیش از این یاد آرند و تومدی از عمر بن العاص روایت کرده است که حضرت رسول گفت که قریش و آلان مردم اند
در خیر و شر تا روز قیامت و قاضی القضاة در معنی این روایت را نقل کرده است که در روز سقیفه این روایت را کسی رد
نکرد و همه شهادت بر حقیقت آن دادند و بجز استفاضه و سب پس معلوم شد که در این حق و حکم با استحقاق سلام از برای
خلافت هم تفضیل گفته خود کرده و هم مخالفت خصوص واقعه غدیر و این روایتی که از برای خلافت سلام پیدا کرده بود با آنکه
بجمل است معلول هم هست زیرا که شدت حبسری نیست که مستلزم اجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار کربان
خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سلام موجب قطع عذر باشد جزا وصف حضرت امیر و حدیث طبرستان را تا آنکه او
احب خلق است بسوی خدا بخت تمام امامت و نباشد با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر است از عجب خدا بودن و شدت محبت
مستلزم بر فضیلت جمیع خلق نیست و محبوب نبودن هم هست پس چرا نصیب آنحضرت نکرد و قطع نظر از ایات متکاثره و تصویب
متواتره دیگر کرده و بعضی از آنرا بر گفته اند که این قرینه واضحی است بر آنکه مشعرو روایت کرده اند که عهد کرده بودند ابو بکر
و عمر را بر عبید بن سلام بر آنکه امامت را ندادند و فدای بی هاشم برسد و اگر این بود چه معنی داشت از وی وجود این دو نفر
کردن که هیچ فضلی موصوف و معروف نبودند با وجود آنکه بر صحابه که با انواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند پنجم آنکه
اول قسم خوردند که بعد از فوٹ من متخیل نمیشوم و بعد از آن متخیل شد و رجوع بشوری کرد و چه دلیل بر محبت شوری که مبنای بر خلافت
گیری تواند شد آنها بقریش است که مبتنی بر مشر و عین اجتهاد باشد بر نقد بر سلبهم ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود
ایضا چرا خود که خود را خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که دیگر نصیب کند و رجوع با اجتهاد دیگران کرده که محتاج با امر قتل و الهی
تشیب و تشدید و تو عید شود و اگر با اجتهاد و امر خود را کفایت میداد چنانکه ابو بکر در خلافت او کرد البته از قندهر و اشوب اسلام
بود و حق حقیقه منشأ مقاله جعل و صفتی و هر از آن هیچ امری بصیر شوری نبود چنانکه این بی الحد بد از معاویه قتل کرده است
که امر مسلمانی را چه چیز بر آورده نکرد و خواهشهای ایشان را منصرف نگردانید مگر شوری که عمر در میان شش نفر قرار دادند

که:

که آن باعث این شد که هر یک از آنها داعیه خلافت بهم رسانیدند و اگر عمر بن کس را خلیفه میکرد چنانکه بویگر کرد این اختلافها
هم پیش رسید و تمام کرد بر آنکه این فتنها را با آنکه بطبع انداخت معویه و عمر بن العاص زیاد و خلافت دینار که او معویه و اعاب است
و عمر بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای آنکه عدل و انصاف را در آنجا برساند و پیش از آنکه پیش با ایشان داد برای آنکه
اگر روزی خلافت با آنحضرت بر کرد و شایانها اطاعت نکند و چون مجروح شد و از جوده ما بوس کرد بد گفت و اصحاب بعد
خبر خواه بگردید بگر با شیدا که نماند در خلافت غائب میشوند بر شما عمر و معویه چون این سخن با ایشان رسید داعیه
خلافت بهم رسانیدند و در زمان حضرت امیر سر بر آوردند و بعضا این ابی الحدید از حضرتین یکی حاجب روایت کرده است
که محمد بن سلیمان حاجب امیر مدینه را فلان ظریفی را دیدی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوص نمیکشد
من از او سوال کردم از احوال علی و عثمان گفت این عدل و قسط بود میان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب و بعد از سخن بسیار در
این باب گفت سبب دویم در اختلاف در امر امامان آن بود که عمر خلافت را بشوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد پس
در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت و یا شاهیه دارند و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکز بود
و چشم بر این دو جنبه بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه نزاع میان علی و عثمان قوی شد و کار منتهی شد بقتل او
و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک و شبهه نداشت که خلافت بعد از عثمان با او خواهد رسید با اعتبار سابقه او و
آنکه پسر عم ابوبکر بود و ابوبکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت وجود هم داشت و با عمر در جوده
ابوبکر نیز در خلافت متنازع کرده و پیوسته با بنی سببی میکرد در تصدیق عثمان و شورانیدن مردم بر او و دلهای
اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرده و زیر تیر در این باب معاونت میکرد و خلافت را از برای خود می
خواست و امید این دو نفر در خلافت کمتر از امیر علی نبود بلکه طبع ایشان قوی تر بود زیرا که علی را ضایع کرده بودند و ابوبکر
و عمر او را در نظر مردم بیعت کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرهای او از جماعتی که خصایص و فضایل
و بزرگیهای او را در زمان حضرت رسول دیده و شنیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر بجز صده امده بودند
که او را نمیشناختند و او را مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم مظاهر نبود مگر آنکه بعضی
عمر رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل او را فراموش کرده بودند و از برای آنحضرت اتفاق
افتاده بود از قبض قریش و انحراف ایشان از آنحضرت انقدر که از برای هیچ یک از دیگران اتفاق نیفتاده بود و قریش طبع و زیر
دوست میدانستند زیرا که اسباب بغض علی در ایشان نبود و در آخر امام عثمان تالیف قلب قریش میکردند و ایشان را
و عده عطا را فضایل میدادند و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل میدانستند زیرا که عمر نصیر ایشان
کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر در حال جوده خود و بعد از وفات تا قتل حکم بود و مردم اقوال و افعال او را
بسیار پسندیدند و چون عثمان کشته شد طلحه او را در خلافت کرد و بسیار حرص بود بر آن و اگر اشتر و شیخا خان عرب که با او
بودند خلافت را در علی قرار میدادند با آنحضرت پیش رسید و چون خلافت از دست طلحه و زبیر نبرد و عثمان را رخت عظیم
در خلافت آنحضرت کردند و غالبه را بعراق بردند و فتنه جنگ چل بر پا شد و جنگ چل مقدمه و تمهیدی بود از برای
جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معویه جرأت بر مخالفت نمیکرد و بوهام اهل شام انداخت که علی فاسق شد و مجاز
غالبه و مسلمانان و آنکه طلحه و زبیر را کشت ایشان از اهل حبش بودند و هر که مؤمنی از اهل حبش را بکشد او را اهل
جهنم است پس معویه هم شد که فساد صفین از فساد چل و اول شد و فرعون بود و از فساد صفین و کراه شدن معویه
شد هر فتنه در پیجی که جاری شد و ایام بنی امیه و فتنه عبدالمطلب بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان بعین بود زیرا که عبدالمطلب
دعوی کرد که بر عثمان یقین بقتل خود بهم رسانید نص خلافت از برای من کرد و مردان بن حکم و جمیع دیگر بر این گواهند پس
همه پیچید که اسباب این مورچه گونه بیکدیگر پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخه بدوختی پیوسته است
و اهل بیت سبعلی از خیر است و هر منتهی میشود بشجره خبیثه است که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود و گفت
چرا از این بود که بعد از عثمان که معویه بن حاکم معویه و اکثر مشایخ را که در اهل مؤلفه و لوی مرده بودند و سایر مشایخ

جنت و عزة فلان ایشان که بجز این از آنها و میگردم و واپی کردی و علی و عتاس و زبیر و طلحه را مطلقا و لا بی و حکومت
ندادی در جواب گفت که اما سبلی تکبیرش زیاده از آنست که از جانب من قبول جموعت بکنند و اما این جماعت دیگر از قریش
سپس هم که منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند پس کسی که از حکومت ایشان خائف باشد که فساد کنند و هر یک
دعوی خلافتی از برای خود کنند چگونه نرسید در وقتیکه سبش نفرزاد در مرتبه خلافت مساری قرار داد از آنکه فساد
بکنند پس معلوم شد که جمیع منتهای اسلام منقرع و شوری و سقیفه و سایر بدعتهای ابو بکر و عمر شد علیهما و علی
اعوانهما لعنة الله و لعنة اللاعین الی یوم الدین ششم آنکه مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار را که با خیار و انفاق ثابت
حقیقه متفق علیهما از جمله اهل بیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و باسراهی محبوب حضرت رسالت و شیعیان حضرت
امیر بودند و عتاس عم حضرت زاد شوری داخل نکرد و جمعی را که با قرار خودش محبوب همه عیوب بودند و معدن نقای
و شقای بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد هفتم آنکه در قضیه فدل که امر جزئی بود متعلق بدعی دعوی و شهادت
چهار معصوم را که جناب حدیث و حضرت رسالت شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیقت ایشان داده اند بجهت
جرتفع رد کرده و در باب امامت که ریاست تمام امت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرتست رجوع بجمعی نمود که هم
شربک در آن برگزیده بود و وقت جرتفوی اصلا مانع نشد هشتم آنکه اگر چه بحسب ظاهر حضرت امیر را داخل شوری کرده اما
تقسیم آنرا بوجهی نمود و حیل کرده که البته خلافت از جانب آنحضرت برگردد و بغض و ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او
چند و نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت با عترت عمر و عداوت حضرت امیر با اعتبار و ربط
او با ابابکر و معارضه حضرت با او در خلافت و هم چنین عبدالرحمن بن اخیوشی عثمان و سایر نشینها میان ایشان جانبداری
نمیکردند و هم چنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبدالرحمن و عثمان را نمیکند و ایشان با وجود او
بخلاف حضرت زاضی نمیشدند و زبیر که با قرار عمره بی ایشان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان میبود آنحضرت نتواند و اگر
در خدمت آنحضرت افتاد میبود و کس میبودند و بر تقدیر یکسعد هم با ایشان موافقت میکرد و شش نفر میشدند عبدالرحمن
و طلحه البته موافقت نمیکردند پس در هیچ یک از این سه صورت خلافت با آنحضرت نمیرسید و این را میگویند که شعبی در کتاب
شوری و جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده اند که سهل بن سعد انصاری که گفت چون حضرت امیر و عتاس از مجلس عمر برخواستند
در روز یک بنای شوری گذاشت من از عقب ایشان میرفتم شنیدم که آنحضرت عتاس گفت که یا بنی تدبیر عمر خلافت از دست
ماند و رفت عتاس گفت چگونه دانستی حضرت فرمود شنیدم که میگفتند رجایی باشد که عبدالرحمن در آنجا است و سعد
خالف عبدالرحمن نمیکند زیرا که پس عمر او است و عبدالرحمن نظیر عثمان و فاطما داوست و هرگاه اینها در یکطرف جمع شوند اگر
از دوزخ و دیگر با من باشند قایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید ببرد و بلکه بسبب از آنها بترسیدم و با این مراتب مطلب عمر
این بود که بفرمانند مردم که عبدالرحمن افضل است از ما و بخدا سوگند که اول ایشان که ابو بکر بود بر ما فضیلت ندانست چه جای
عبدالرحمن و بخدا سوگند که اگر عمر در این مرض نمیرد من خاطر نشان او خواهم کرد بدی عاقبت آنرا از اول تا آخر با ما کرد و اگر
بمیرد و البته خواهد مرد ایشان اتعاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت و الله
که من و عتبت بنیاد شاهی ندارم و در تنباز آنچه خواهد ولیکن میخواهم که الت داد من مردم ظاهر کرده اند و قیام تمام با حکام خدا
و سنت رسول خدا اگر کسی گوید که حضرت امیر است که خلافت با او همیشه جزا داخل شوری میشود جوابش آنست که چون
ابو بکر و عمر در روز اول آنحضرت را وضع کردند نمیکند و خلافت در یک سلسله جمیع میشود و عمر نیز مکرر این را میگفت
و در خاطرهای مردم سرگوز شده بود اگر حضرت داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت بنی هاشم نمیدادند و حق با او
بر میبکشت چون حضرت با سر او داخل شوری شد دانستند که از او است موضوع و آن حرف بی اصل بوده است چنانچه این
با بود از حضرت صادق روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی را
در آخر هر دو نوشت عتاس بحضرت گفت که تو را بعد از همه نوشتم است و تو را بپسروان خواهند کرد از من پیشتر و داخل شوری
مشو حضرت جواب داد و نگفت چون با عثمان بیعت نکردند عتاس گفت که گفتیم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که با هم را خاشاک

عن سید محمد باقر که بر تو مخفی بود نشنیدی که عمر و سیرت گفت که قتال بر ای اهل بیت نبوت و خلافت واجب نخواهد کرد من
خواستم که او و یاران خود تکلیف خود بکنند و مردم بدانند که آنچه پیشتر میگفت باطل بود و روغ بود و ما صلاحیت خلافت
داریم پس عباس سناکت شد و احسان در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه ما یا آنها غیر مسلم و اهل
این تیره معلوم بود که اگر آنحضرت را قتل در شوری نمیشد حیرت میکردند آنحضرت را و بیعت یکی از آنها ممکن بود که مردم
کنند که حضرت برضا و رعیت ترک خلافت کرده و با آنها بیعت کرده است بخلاف آنکه در قتل در شوری شود و طلب حق
بکند و محتاجها بر ایشان تمام کند که قوه برضا و اختیار بر طرف شود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبدالرحمن
با آنحضرت گفت که یا علی بر جان خود زاهی مکنش که گشته شوی من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معاند عثمان
نمیدانند پس علی بیرون آمد و فرمود که آنچه مقدر شده است خواهد شد و در روایت دیگر طبری چنین است که چون
مردم با عثمان بیعت کردند علی مضطرب گردید در بیعت عثمان این را بر او اندک و دشمنان خودش و امثال او که بیعت
رسول را شکستند تا اول شده و من نکست قائما نکست علی نقیب تا آخر این چون حضرت بن مهدی پیدا شدند بر کشت
و بیعت کرد و مفرود که مکر کردند و عیب مگری کردند و مستبد مرتضی از بلاد ری که از معتبرین و مؤثرین طاقت است و توان
کرده است که چون عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیر ایستاده بود و نشست عبدالرحمن گفت بیعت کن و اگر نکنی
کردنت را میزنم و در آن روز کسی بیعت از او شمشیر تداست پس علی غضبناک بیرون رفت و خطاب شوری از وی اورفتند
و گفتند بیعت کن و الا جهاد میکنیم پس بر کوفه آمدند حضرت را تا بیعت کرد پس با این احوال و خصوصیتها بر هر ظاهر
شد که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی محقق نشد و چگونگی شایسته اختیار میباشد یا نه یا بقتل و جفا دوستدار
گفته است که اول مگری که عبدالرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان برد کرد که مردم او را بیعت بر او میدادند هر چه بگوید
قول کنند و مگر دیگر آنکه بر حضرت حاضر عرض کرد خلافت را بشتر طبع که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نمیکند بآنکه
گفت بشتر آنکه بیعت ابوبکر و عمر عمل کن و بعد از آنست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میدانند و قبول این بشرط
نخواهد کرد و نمیتوانست حضرت با ظاهر این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قلع در او میگردد و اینها
حالی بود عمل بیعت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود و با این مگر واضح چنین امر باطلی را از پیش بردند
طعن نکرده و چها و صورتها بر قتل ابن جاعت نمود مخالفت با عبدالرحمن با سایر اولیای عثمان یا بر چیزی قرار نکرده
رای ایشان را اینها مخوم مصیبتی بودند که با اینها مستحق قتل شوند و امر او را عبدالرحمن و دیگران بجهل جت بود
و کدام امر خدا و رسول دلال بر وجوب طاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی از مسلمانان که بنص مشران
قتلشان حرام و از اکبر کبار است شود طعن دهم آنکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیر نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای
آنحضرت و اتباع او چنانچه از جهل تقسیم ظاهر شد بآنکه دیند های صحیح از طرق مخالفت و موافقت ثابت شده که حجاب
ایمان و بغض و کفر است و حری و عرب رسول خدا و مسلم او مسلم آنحضرت است با زدهم آنکه بر تقدیر و وجوب طاعت رای اینها
واجب مخالفت ایشان قتل مسلمین را خصوصاً آن معصوم بزرگوار و کدام دلیل دلال بر خصوصیت چنین امر مذکور کرد که اگر
سه روز بگذرد واجب القتل میشوند و از دهم آنکه حضرت امیر را با آن مناقب و مناقب که بر او ایات صحیح ایشان ثابت شد
و اکثر کذب است که از حق و نگران جدا نمیشود و باب مدینه علم و حکمت است و امام حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناسبت
که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبدالرحمن بکند که از همه مناقب غاری بود و میدانست که جانب عثمان که عم زاده و دامادش
بود نمیکند و در با عراف خود شصتیا از ای و محبت قوم خود بود و با این حال قابل خلافت نیست و رای او را برای آنحضرت
ترجمه داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رای او کند او را بکشند عناد و کفر و نفاق و ضلالت از این بالاتر
نمیباشد پس زدهم هرگاه یا قنای و مخالفت و موافقت حضرت امیر فرقی کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و بعضی سخنان
و اعلام امت است و بطریق شصتین را خود نشد و همین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت از این واضح تر دلایل
نمیباشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریق ایشان زیرا که اگر طریق ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول بود و حضرت

آن را قبول کرده و این را قبول نکرد و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول نکردن این خلافت آنحضرت را نپذیرفتند و اگر مخالفان بودند مخالفت خدا و رسول عنین کفر است چهاردهم آنکه عثمان چون با بن شرط را خواست شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و اینها بر تقدیر و حکمت اجتهاد علی و عثمان اگر مجتهد نبودند پس عبد هب سنیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل مؤوی خلافت و عبد الرحمن تکلیف بیعت کرده و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن بشرط میگردید که با آنها و خود عمل نکند و از اجتهاد آنها بگریزد و تمام اینها و چرا عثمان قبول این شرط میگردید اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست و اینها هر گاه با آنها مخالفت حضرت رسول که واجب است متابعت او بنصوص قرآنی جایز باشد چنانکه سنیان تجویز میکنند و خطاهای آنها بگریزد و عمر را با آن توجیه میکنند چرا که مخالفت آن دو جاهل باطل جایز نباشد و وجه دیگر آن خطا در این قضیه هست که استیفای آنها موجب تطویل کلام است و آنچه مذکور شد برای خافل مستدیر کافی است طعن یا نزد هم آنکه آنها بگریزد در خانه حضرت رسول دفن کردند و وصیت کرد که او را نزد راغنا نه مقلد سر دفن کردند بدان جایز نبود بچندین وجه اول آنکه تصرف در ملک غیر بغير جهت شرعی جایز نیست و چه در تيم آنکه نفی که بحق تعالى از داخل شدن در خانه آنحضرت بغير إذن و چه ستم آنکه کلنگها در نزد قبر شریف آنحضرت بر زمین زدند و حق تعالى نفی کرده از آنکه صدای آنحضرت بلند کنند و حرمت مؤمن خصوصاً آنحضرت در جوه و موت یکی است و در هر دو حال رعایت این واجب است و تفصیل سخن در این باب است که موضوع قبر رسول خالی از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملک آنحضرت باقی بود یا در حال جوه از آنحضرت بنا شده منقل شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنا بر اول خالی از آن نیست که میراث بد بگویند و رسید یا صدقه بود اگر میراث بود پس جایز نبود یا بگویند که اگر میراث بود پس ایشان در انجام آن بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ وجهی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا بگریزد و امثال آن از ایشان گرفتار شدند و اگر صدقه بود با پسند که از مسلمانان خریدند یا رضای تحصیل کرده باشند و اگر انشغال در حال جوه بود با پسند در این باب حجتی یا شاهدی از غایب طلبند چنانچه از حضرت فاطمه علیها السلام روایت کرد و برای آنکه در نظر عوام هنوز بی کمال فرستادند و غایب و از ورثه رخصت طلبید و بر هر تقدیر و باطل خیر ظاهر است که رخصت غایب فایده ندارد زیرا که اگر صدقه بود همه مستحقان در آن شریک بودند و رخصت غایب فایده نداشت و اگر میراث بود تصرف در آن پیش از قسمت بدون رخصت سایر ورثه حرام بود و از آن غایب بقیه ای فایده نداشت و روایت کرده اند که فضايل بن حسن روزی گذشت بر مجلسی که ابوحنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته بودند مشغول فایده بود با رفیق خود گفت والله تا ابوحنیفه را از این موضوع نگویم از این موضع نگویم پس نزد یک رفیق و برایشان سلام کرد و گفت ای ابوحنیفه من برادری دارم میگویم بر شما مردم بعد از حضرت رسالت علی است و من میگویم که بهترین مردم بعد از حضرت رسولاً یا بگو است و بعد از او عمر دلیلی برای من بگو که بر او حجت کم ابوحنیفه ساعی سر بر انداخت پس سر برداشت و گفت پس است از برای کرامت ایشان و خیر ایشان آنکه ایشان هم خوابه آنحضرت اند و قبر و کلام حجت از این واضح تر میباشد فقال گفت من گفتم این را با برادرم او گفت اگر آنموضع آنحضرت رسول بود پس ایشان ظلم کردند بدفن کردن در موضعی که حق در آن نداشتند و اگر از ایشان بود و بجز حضرت بخشیده بودند بدکردند که رجوع در بخشیده کردند و عهد را شکستند ساعی سر بر پرا افکند پس گفت ایشان با ذای مهر و خنجرهای خود در آنخانه مدفونند گفت من گفتم برادرم گفت تا حضرت مهر فائز آمدند بر او حلال نمیشد چنانچه حق تعالى فرموده است اِنَّا اَحَلَّلْنَا لَكَ اَزْوَاجَكَ الْاَلْفِ اَنْتَ اَجْرُ هُنَّ اَبُو حَنِيفَةَ كَفَتْ بَكُوْمِ مِثْرَاتِ خَنَرَ هَا يَ خُودِ و رَا حَا مَدْفُونِ شَدْنَا نَشَا لَ كَفَتْ مِنْ كَفْتِمْ بَرَادِرِمْ كَفَتْ كَ حَضْرَتِ رَسُوْلٍ كَ اَزْدِ نَبَا رِفَتْ نُوْرِيْنَ دَا شَتْ و مَجْمُوعِ اَنْهَا هَشَتْ بِلَا نَشَا نَهْ مِزِيْدِيْنَ مِزِيْنَ حَضْرَتِ اَزْدِ حَضْرَتِ اَزْدِ هَشَتْ بِلَا مِزِيْدِيْنَ و اَنْ بَقْدِ رِشْبِرِيْ غَمِيْشِدْ جَوْنَهْ جَانَا زَهْ بَا نِ زِيْرِيْ كِيْ رَا دَفْنِ كَرْدَنْدَ و اَيْضَا اَيْشَانِ فَاطِمَةُ زَا مِثْرَا تْ نَدَا دَنْدَ و كَفْتَنْدَ اَنْحَضْرَتِ زَا مِثْرَا تْ نَبِيَا شَدِ چُوْنَ شَدِ كَ غَايِبْ و حَضْرَتِ مِثْرَا تْ بَرْدَنْدَ چُوْنَ سَخْنِ بَا نِ بِيَا رِ سِيَا اَبُو حَنِيفَةَ كَفَتْ چُوْنَ كَنِيْدِيْنَ رَا كَ خُوْدِ و اَنْضَى اسْتِ و بَرَادِرِيْ نَدَا رَدِ و اِنْجَرِ دَرْ كِسْبِ مَسْوَ طَهْ اَزْدِ نَا شَتْ لَسِيْ كَ و حَسْبِ عَمْرٍ و لَدَا اَنْ نَا بُوْرُوْ نَ و مَدِ كُوْرُوْ

این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد مطلب ستم در میان قبلی از مطاعن عثمان است قبایح اعمال او مشهورتر از آنست که لحن حاج
بدن گذاشته باشد و اندکی از آنها را در این رساله بیان میکنیم طبعی اول آنست که افراب کافر منافق فاسق چند را که
اهلبت هیچ امری نداشتند خاکم و زالی مسلمانان کردند و بر نفوس و قلوب و اموال ایشان مسلط گردانیدند چنانچه ولید برادر
مادری خود را زالی کوفه کرد و انواع فسوق و معاصی از او صادر شد و مدارش بر شرع بنحوی بود و این عبدالبر در
استیجاب و اکثر محلات آن و مورخان روایت کرده اند که روزی مسکت بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد پس
دو اشائی نماز را ایشان گفتند که اگر میخواهید زبانه از چهار رکعت هم میکنم و صاحب استیجاب بعد از آن گفته است که این
قصه از مشهورات است و قضاة روایت کرده اند از اهل حدیث و اهل اخبار پس گفته است که خلافتی نیست میان اهل علم
بنا و بلای که میماند چاه کم فاسق بیکدیگر و در شان ولید نازل شده است و حق تعالی او را قسوت نامیده است و صاحب
سراج الذهب و دیگران روایت کرده اند که سنو و بخاری شایع شد که بر منبر و از اسبکازان کردند و او را بعد از آنکه
حضرت امیر و از احد مشرب خورد اگر چه عثمان را ضعیف بود و مردان منافق زیاد در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدالتی که
خواست کرد و بعد از آنکه بنی امیه مصر کرد و چون مصریان از او شکوه کردند و بغیر زیاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده
فرستاد و پنهان بعد از آنکه نوشت که چون این جماعت بیایند سر و پیش بعضی از ایشان را نیز اش و حدیث کن و بعضی را بر دار
بکش اهل مصر نامه زاده کرده و قتل و مجازات بسیار کردند و با این اسباب کشته شدند و هم حکم بنی العاص را که حضرت رسول
او را از مدینه بیرون کرد بسبب کفر و نفاق او و ازای بسیار که از او با حضرت امیر سپید و تا حضرت در جوه بود و از حضرت
دخول مدینه نداد و چون حضرت از نفاق و حاکم کرد با عثمان که داشت واقفاتی که در نفاق با بکر کرد داشتند
عثمان نیز با بکر آمد و از اشاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد و با بکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد
با او استدعا کرد و عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را و امثال او را با عزت و اکرام بمدینه آورد و هر چند حضرت
امیر و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن و عمار و سنا بر صحابه در این باب سخن با و گفتند و این عمل را بر او نکند و بداند نکرد
و این عمل هم مخالفت حضرت رسول بود و هم مخالفت صحیحین که شرط کرده بودند که بطریق ایشان عمل کند و این امور را
و اذی و این عبدالبر و دیگران بطریق بسیار روایت کرده اند ستم نکند ابو ذر که احدی از خاصه و عامه دو فضیلت و سبق
اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند چون مکر عثمان را بسبب
ظلمها و بدعتها که میکرد و مدقت و طعن میکرد و در کوچهای مدینه میکش و میکش بشتر الکافرین بعد از ابی بکر عثمان
و از او مدینه بیرون کرد در شام فرستاد و در آنجا نیز چون از معویه بدعتها و ستمها میدید و پراوانکار میکرد و فتنای
حضرت امیر را روایت میکرد معویه هر چند میخواست و از اقبال راضی کند قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او
بشورانند عا و به عثمان نوشت که اگر تو را احتیاج بشام هست بود و از اینجا بیرون کن عثمان با او نوشت که او را بترد من بهتر
بر سر کی در نهایت در شام و ناهمواری پس معویه بن بکر و از بر شری در شام رو برهنه سوار کرد و شخصی غلیظ عنیف را
بر او موکل نمود و مقرر کرد که شب و روز بر آند و نکند که خواب کند و آرام بگیرد و چون آمد ضعیف را باز عنیف آورد و سینه
مدینه را نفاذ بر چرخ شد و کوششها بشهر ریخت و چون از آنتر عثمان آوردند دست زهی منکر بر نداشت و احادیثی که در
المنیر مذمت و خوبیشان از حضرت رسولی است بدو بود نقل کرد عثمان نیز سبب کرد و حدیث امیر فرمود بود در روغ
بیکو بدست که من از رسول خدا شنیدم که گفت عثمان سیر سنا به بنفکند و زمین کرد او در نداشتن سخن کوفی را از استکون
از ابو ذر را شد پس عا که حاضر بود در همه شهادت دادند که ما از حضرت رسولی اینرا شنیدیم که در شان ابو ذر بود
عثمان گفت یا عا که بگو بد که من حکم یازم بشود در روغ کوفی او را احسبتم یا او را از بلاد بیرون نمیشود
جماعت مسلمانان از آن گفتند حضرت امیر فرمود من بگویم در حق او آنچه مؤمنان فرعون در حق موسی گفت پس آن
که میرزا خوانند که در معویه پیشت که اگر در روغ بیرون نگاه در روغش باز است و اگر راه سبب میگویند و او را سبب
ایشما بعضی از آنها که سنا را و عده میدهد بدوستی که خدا اهل است نمیکند کسی را که خاصه در روغ کوفی شد پس عثمان

آنست خالت و در هانت با حضرت خود نمود بلکه در همان تو خواهد بود و سالت و سالت که بنام حضرت محمد بن ابی طالب
ملعون و کشتند هانتش را و از خالت با منشدن عثمان تا کشته کرد کسی با تادوند نمود و سخن کرد با اهل از چند روز
باز و با طلبید و گفت از بلاد عامه و در وقت مرگش گفت که کسی که از او جدا کرد از آن تمام طلبیدم که آن فاجعه را
خاست کردی گفت پس هر از این مشتافت میفرماید بنویس که هر کسی که از او جدا کرد از آن تمام طلبیدم که آن فاجعه را
نفرست جان هم را حق نشد پس او را زبده و نسا که در سن برین جاها بود نزد او و مردم را فنی کرده از مصالحت او در آن غریب
با محنت و مشقت عبادت حق تعالی مشغول بود تا بر حجت الهی و اصل شد و همه این ظالمها که بر او واقع شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در آن بود و فرمود بود که نه از آن تکالیف خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد
و تنها داخل بهشت خواهی شد و گوئی از اهل عراقی منوکی غسل و نماز تو خواهند شد چون هنگام وفات او شد کسی بعضی
دخترش بود و بنور دختر گفت من چگونه تنها با سر تو تمام تمام آباد و گفت رسول خدا هم از این داده است که جوی از خارج عراق
بچرخ من خواهند نمود چون من فوت شوم جامه بر روی من پوش و بر سر من مخرج و چون ایشان ببینند خبر فوت مرگ ایشان
بر میان چون دختر بر سر راه آمد قاطعه عراق رسیدند و عبد الله بن مسعود و مالک اشتر و جعی همسرا بودند چون دختر
خبر فوت آباد را با ایشان گفت هم عزون و گریان شدند و منوچه چهره و تسبیل و نماز و در فن او شدند و بعد از آن
دفن هر کسپند و لعنت کردند بر کسی که او را ظلم کرده و او را از مدینه پیروی و سر کرده و این یک سبب ضربت و هانتان
مسعود بود چنانچه بعد از آن مدکور خواهد شد و در وقت پیرون کردن آباد را هانت سپنا و از عثمان و اخیاب او سبب
بعضی سایر هم و آلم شد که بمشاهد او رفت و کسی که با مثل آباد کسی از کار صحابه و اهل سواقی که نزدی در شان او و خواه
گروه است که در زیر آسمان و بر روی زمین از او استگوری بپست و او شبیه عبیدی این مردم است با فضایل سپنا و دیگر
که در صحاح خود و این کرد ملذذ چمن ستمها و دارد سبب فرود اهل بیت رسالتان هانتها و بیادیه با عمل او و در
اهل اسلام نمیتوان مشرب چغای آنکه مسیحی خلافت باشد چهارم آنکه عبد الله بن مسعود را که از کار صحابه مبدلند و
در بلاد از عثمان احادیث در ضابط او نقل کرده اند و صیغه اش قطع کردند و مرید او را زد و یکی برای آنکه بر آباد نماز کرد
و چهل ناز خانه بر او زد و دیگری برای آنکه محقق طلبید که فاضل حنفی چون که شرفی است و کم و زیاد کرد بود موافق کرد اندوه
او تاد و او افتاد و زد که در استخوان پهلویش را شکست و سر و ز بعد از آن رحله کرد و این ابی الحد بدید و او است
که در وقت رحلت عثمان عبادتش رفت و از او پرسید که او چه شکوه زاری گفت آن کافران خود گفت چه میخواهی گفت حجت
خدا گفت طیب بر این بنا و رفت گفت طیب بیارم کرده است گفت میخواهی که وضعت او که قطع کرد نام او بر این مقرر که گفت
فاجحاج بودم قطع کردی اکنون که مسنیف شدم میدی گفت برای فرزندت باشد گفت ایشان از خدا روزی میدهد
گفت از برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند اصل
زدن عثمان این مسعود را شهرستانی در قتل و قتل و صاحب و وصیته الاحباب و صاحب کتاب لطیف العلامه و این
کرده اند و شارح مقاصد و دیگران نیز هندی و شلم و موافق پیغمبر زدن عثمان است که از صحابه کبار است و کتب صحیح
خاصه و عامه مشهور است بیکر ضابط و منام او چنانچه ابن عبد البر و راستی غایب و او است کرده است که عبادتش گفت احد
اذا صحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکر آنکه اگر خولم در حق او صحنی میتوانم گفت مکر عثمان این با سر که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت مکر عثمان از این حلقه گفت باهای او بر او است و بگری است از گفته های او فائزهای گوش او از ایمان او خالت
و لیدر و این کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که عثمان را در حقش بار خدا او را دشمن بار خدا گفت که از روزی که
این دلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته و از دست داشتیم و از آن سر و این کرد طست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
مشائقی است هشت سوی علی و عثمان و سلمان و بلال و در صحیح بخاری از آن روایت کرد طست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مشائقی است سوسای سرفرازی و عثمان و سلمان و از عابد و او این کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که عثمان را
میلند و در آنکه اختیار کرد این دو شوهر بود بر پیشش و در مشق از مستند این جناب از خالتی و لیدر و او کرده است که گفت

میان من و عثمان بودی در دست بردی و گفتی که من رسول خدا هستم و از من شکایت کردی و من چنین
 عهد من است و هر که شکایت کند از من و با او فاطمه و دو سقوی که هم و حضرت سناکت بود و عثمان که بان شد و حضرت سیر داشت
 و هر دو که هر که شکایت کند از من و با او فاطمه و دو سقوی که هم و حضرت سناکت بود و عثمان که بان شد و حضرت سیر داشت
 آمد و سعی بسیار نمودم در خوشنودی عثمان و از او جدا شدم و در جامع الامم و در مسجد نبوی و در مسجد کوفه
 از این سعید خدی که چون سعید حضرت رسول را با سب کردند ما گفتیم یک خشت بر سب داشتیم و عثمان و او خشت بر
 خشت بر سب داشت حضرت رسول او را بر آن حال مشاهده کردیدست مبارک خود دعا کرد از او میریخت و سبکت بخار عثمان
 خواهد خواند ایشان را نبوی بهشت خواهد شد خوانند از نبوی حتم و عثمان سبکت بنده سعید بخند از آنها و اما
 کعبت همت عثمان چنانچه لغت کوفی در تاریخ و در کتاب فوج و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند که
 که جمعی از صحابه حضرت عثمان را شام اتفاق مؤمنان و عسوق و وظایف ای عثمان نوشتند و بعد بدش کردند که اگر شک
 این افعال نکند بر او سوره ش نامند و عثمان را فدای کعبه و برسانند چون با او داد یکسره خوانند و انداخت عثمان گفت ای امیر
 اصحاب رسول خداست سبند از و بچوان و تا مل کن و یقین بدان که من غیر تو را سب گویم پس عثمان خود را زد و در دست
 پاها را و از زمین کشیدند و افتادند فدای او را از حرکت انداختند پس خود پیش آمد و آنکه چند کشتن شکم و
 اسافل اعضای او را نقد کرد که عتق شقی بکسر سبند و بی هوش شد و تا نصف شب بهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و
 خفتن از او هوش شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد و وضو ساخت و نمازها را اقتضا کرد و ایضا لغت کوفی در تاریخ
 روایت کرده است که چون جنس فونان با در عثمان رسید گفت خدا رحمت کند ای ابا ذر عثمان از گفت خدا رحمت کند
 ابا ذر و او را از دل میگوید عثمان گفت ترا کجا نرفت که من از اخرج ابا ذر عثمان شدم گفت در واقع این مکان
 ندارم عثمان از این سخن از زده شد گفت بر کردش بر بند و از مدینه اخرج کنی بکنید بجا آنکه ابا ذر و تاسم زنی نام
 مدینه بنیاید عثمان گفت بخدا سوگند که هسایگی سگان و کرکان مرا خوشتر است از هسایگی تو بر خاصه سیر و در
 و عثمان عزم اخرج او کرد بنی محرم که اقا و بختار بودند اتفاق مؤمنان حضرت عثمان عرض کردند که گفت عثمان از این
 زود ازا کرد و مانع نکل کردیم اکنون امر با اخرج او نمود و اگر این کار را بکند سبیم که از ما کوفی سر زد که او و ما هر دو
 دشمنان شویم حضرت عثمان از شکی داد و فرمود عثمان بکنید تا من بروم و اصلاح کنم پس نیز عثمان دست و گفت در بعضی
 از کارها بینائی میکنی و سخن غیر خواهان میفتنوی پیش از این که ابا ذر را که از صلوات مسلمانان و اصحاب و سایرین بود از سب
 اخرج از مدینه نمودی تا در عربت مرد مسلمانان او را بکنند بدند و حال امشب شود که از اده اخرج عثمان را و اوست از خدا بپوش
 و در سنان بخار و دیگران برهان عثمان از این سخن و غضب شد گفت اول ترا سیر و سب کرد که هر دو اوصاف میکنی حضرت
 زود و خندان بیند که با من این سخن کوفی و این کار توانی کرد و اگر خواهی و الله که توانی و اگر شکر داری عثمان که با منی و بخار
 سوگند که نشانم از عثمان و عثمان کجای فلان کارهای بد میکنی که تاب نمی آید و از خوش بنیاید پس برخواست
 رفت و کسی که در این دو جانب امل کند میداند که کسب از تبت و اهانت و شتم و مزب و اضع سازد سب یکسره حضرت عثمان
 در حق او افتد یا مشدود دشمنی و در دشمنی خدا شمرده باشد و سب بجناب رضوی صلوات الله علیه کسب او ایمان
 و بعضی او کفر و تالی است این سخن او که بد از ایمان و اسلام هر چند در او آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود داشت
 که عده اسباب عدل و عثمان با عثمان و ولایت حضرت خاتم النبیین و چون از این اوصاف بد و امانت کرده است از این عثمان که
 عثمان هر کشت که بفرم خود و سب خال من بین چکار دارد و او من چه میباید گفتم که او را بگویم عزم زاده من و خال زاده تو
 بسیارند گفت علی را بگویم گفته و الله من اقا و بغیر خوبی و چیزی سعید نام گفت واقعه که از تو پیش آن سعید را آنچه بر او گذران
 میگوید در این اثنا عثمان را و سعید را سعید که چه میباید گفت که بعضی از مشبهانم گفته است که مشبهانم گفت دنیا مظلوم میگردد
 غیر ندارد و ظالی که خود را بنا دانی به یکبار عثمان گفت از او عثمان را و اما او ایشانی بگفت خدا که اگر رعایت
 بعضی از او میریاید ترا ادبی کنم که فلانی از مشبهان ابع اینها با عثمان که با او رسنی علی من از آن خدا

عندری بمخو اهر واد بگردن بر حقیقت نداری من بر تو جنت دارم و تابع مستم عثمان گفت که والله تو از اعوان و انصار شتره
و ما عثمان خبری بخار گفت من خزان این را از حضرت برسانت هشتادم روزی که از نماز جمع را هجرت کرده بود تو آمدی و
دیگری نمود من سپید و گردن و روی مینا و نوا و نوا و سپید من بود تحقیق که تو ما از دست میداری و ما تو را دوست میداریم
و تحقیق که تو از اعوان خبر و ما عثمان شتره عثمان گفت چنین بود اما بعد از آن تغییر کرد و عثمان دست باغبان داشت و گفت این
بخاش این بگو و سر بر نه گفت خدا با حقیر هر کس از لشکر باد و این حکایت از چند دلیل است بر من و ظلم عثمان از برای عثمان
چند بار و غزنین با وسه بار و نسیب شرا باغ حال حضرت عمر عدون و اهل شرفین آن حضرت و بعضی بعد از عثمان حضرت که خود
دعوی کرد با کرد و در وقت منوی بلکه گفت و اگر دانست که چنین کردی و با که معلوم است که آن حضرت با مؤمن و مسلم الله بعض
و عدلوت منیدار و در بعضی با حضرت که از کلام خودش مستفاد است عین نقا و کلمه است ششم آنکه حسن مخصوص اهل
بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین از ابا و اولاد و اقارب خود زیاده از حد و انداز دارد و از آنجا که بجهار کس
که چهار دختر خود را با ایشان داده بود چهار صد هزار دینار داد که تقریباً بحساب این زمان شصت هزار تومان است و از
بنال فرقیته برولن صد هزار دینار و بیست و پنج هزار دینار که سی هزار تومان باشد با و داد و
بر و ایش و افندی هم امان را با و داد و گفت که عثمان میگفت با بگو و عمر از این مال بخودشان خود میدادند من هم بخودشان
خود میدادم و ایضا او را بی خود کرده که مال عظمی از بهر او دادند هم را جمع کرده یک کاسی مینا و اهل و اولاد خود شصت کرد و هم
او را بی کرده است که شتر سیل از زکوة او و در دهها بیجان شتر الحکم بن ابی داود و حکم الطاهر و ابی ذکوان طغیان کرد و سیصد
هزار دینار سیصد این اموال را در مردم طعن و ملامت نمودند و در و ایش کرده اند که معبد بن ابی وقاص کلید های بیت
المال را در دست سپردند و گفت من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این سلول که هر یک در سواد الله سیصد هزار دینار
میدادند و ابو جعفر و ایش کرده است که عثمان نوشت بعد از آن که عثمان بن خالد که از خودشان
عثمان بود سیصد هزار دینار بهر بیگانان جمع کرد و بی او بودند صد هزار دینار بدهند او نوشتند و او کرد و ان میفهمند از آن عثمان
گفت خازن مالی هر چه بگویم بکن بعد از آن گفت من خود خازن مسلمانان میدانم خازن تو غلام تو است کلید های اموال را
آورد و بر منبر و بیعت و بر و ایش دیگر پیش او انداخت و قسم داد کرد که هر کی منو بر این بر شود و عثمان کلید ها را با ایش غلام
خود داد و ولایتی رو ایش کرده است که بعد از این واقعه زید بن ثابت فرمود که سیصد هزار دینار از بیت المال از برای عبد الله
بن ارفم برد و گفت امیر فرستاده که صرفت اموال و ارفم خود کنی عبد الله گفت من با این حال طاعتی نیست و من برای آنکه عثمان نزد من
بدهد خدمت بیت المال نکردم و بخدا سوگند که اگر این اموال مسلمانان است کار من بگذرد نیست که نزد من سیصد هزار دینار
باشد و اگر اموال عثمانست میخواهم که نقصان با و بر منانم که او بیت المال را اهر که خواهد بفرجی بدهد و این ابی الحدید را
کرده است از زهری که جوهری از خنثیه یار شاه عجم نزد عمر آوردند که چون از ثواب بران میثامید مثل مثل ایش شعا
عش بلند میشد خازن بیت المال گفت این جوهر نامیان مسلمانان هفت گن که گران دارم که بر سر این بلا و فتنه عظمی میان
مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر باجه هفته نمیشود آن کرد و کسی نیست که از عهد تمییش بر اید که این جوهر
و شاید منال دیگر حق تعالی فرستد مسلمانان را روزی کند کسی را بگذرد و ایش که تواند خریدن این را کند پس
در بیت المال ضبط کن و آن جوهر بود ناع کشته شد عثمان از اید خزان خود داد و ابی الحدید رو ایش کرده است که
مردی خدمت حضرت امیر آمد که از عثمان برای چیزی بگری فرمود که او حتمال خطا با است و الله هر گز بفرود او بشماعت
و صاحب اسبغاب و دیگر آن رو ایش کرده اند که بعد از آن عثمان سوزن از او ماند و بعضی چهار زین گفتند
که از من تو که او هر یک را هشتاد و سه هزار دینار و سیصد که بجموع دو بیست و چهار هزار دینار سیصد و سی
و دو هزار باشد که مبلغ خبر تقریباً از یک به چجاه هزار تومان باشد و هر این باب اخبار و روایات بسیار است که این
رساله کجا پیش ذکر آنها ندارد و کسی که در اموال مسلمانان خصوصاً خرد و بی الفربا بگذرد از برای خود و اقارب خود
قلب نماید که صرف عشق و مجور و اسرف و بتدبیر و زینت کنند و فقر و مساکین در مشقت و عسر شود و نباشد که ایش

عالم و مسلطان دارد تا آنکه خلافتان شرط است که در اول بر او قرار گیرد و در هر طریقی با او که قضیه را
در عطل او بدین مگر با ما بنویسد در نظر عوام مشهور شد و چون ذابعتی وافی الحمد و غایت میکرد و خود که صرف بنویس
و عثمان و سواقی و انجلی و بنامند که خاندان و شفا و ثور و بر عالمان ظاهر شد تا آنکه تقبل او متعین شد پس هفتم آنکه حج
که مردم را بر تو امانت دهند بر بنامند پس برای آنکه عثمانی بود و در مقرر آمد او منین بود و چون خواست مناجات اهل بیت
و مناجات عدای ایشان از او قرار بیندازد و او برای جمع قرآن بخواند کرد و باین سبب قرآنیکه حضرت امیر عبدالمطلب
حضرت رسول صریح کرد و با آنکه علم نوری بود بکتاب و سنت و رسول قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر عیسی
قرآن اطلبید که آنچه را خواهد از آن بر زبان در آورید و آنچه را خواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود من نمیکنم آن معنی را بکن
مطهر آن از فرزندان من و ظاهر میشود آن ظاهر از اهل بیت من شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن بیان بداد و عثمانی
چون خواست که قرآن را جمع کند و بدین نامند امر را جمع کرد تا او و مصحفهای دیگر را که عبدالله بن مسعود و دیگران
داشتند بجمع گرفت و سوزانید و بعضی گفتند چو شما بند در دیکر و بعد از آن سوخت تا کسی بر این اطلاق بهم فرستاد
با او سبب شد در این مسعود و اهلان او این بود که در ارضی من شده مصحف خود را با ایشان بدهد آن خفت و اهلان از او گرفتند و
سوزانید و بعضی که الحال در میان است و مشهور و بعضی عثمانیسان اینها پس که از آن برداشته اند و چون این خبر پادشاه
در رسید گفت اشک و اخراج از الصلح یعنی یکصد بسیار سوزانید مصحفها را و این عمل را از چندین جهت متصرفی طعن و
استحقاق این او است اول آنکه در کلام حق تعالی کرده و آن که است چنانکه فرموده است **أَمْ يَمُنُونَ بِبَعْضِ الْكُتُبِ فَلَا يُؤْمِنُونَ**
بِأُخْرَى مِنْهَا مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَمِنكُمْ الْإِخْرَاقُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَأَلِي الشَّدِيدِ الْعَذَابِ یعنی با بعضی از کتاب ایمان می آورید
و بعضی را فرمودید پس بنسب جزای کسی از شما که این کار کند مگر خدای عظیم در روز قیامت بر او سزاوار است
و در قرآن عذاب و این مصدق حال آن بد مال است که در دنیا میخوای کشد و بعد از عذاب عظیم آخرت رسید و انصاف آن
دامت شد از قول بعضی آیات که هو کرد و این موجب اعمال است چنانچه حق تعالی فرموده است **ذَلِكَ يَوْمَئِذٍ كَرِيمٌ**
إِنَّ اللَّهَ فَاحِطٌ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی بسبب آنست که شماستند آنچه را که بعد از فرستاده است پس خدا حیط کرده است
ایشان را و هم آنکه همانها استحقاق کلام الهی و مصالح بسیار مورد و استحقاق بعضی عین کفر است و استحقاق عظیم
نوازه جو شایند و سوزانیدن سنت ستم آنکه در جمع قرآن از بدین نامت از جمله قرآن را جمع مروج و متصرف
و در حضرت رسول است زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند که قرآن بر هفت حرف نازل شد
و حضرت رسول منع میکرد مردم را از فرات بخوانند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول
فرمود که هر که قرآن را بر من یک حرف خواند و من پیوسته از او طلب ندانم میگردم و او زیاد میکرد تا هفت حرف
و سه صد و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و مالک و ابوداؤد و نسائی سنبله های ایشان از عمر بن الخطاب
روایت کرده است که گفت در شب یکم از عشاء بر الحکم در جوش حضرت رسول که او سوره قرآن را میخواند پس گوش
دادم شاه شاه و او را سوزانید بسیار خواند من از حضرت رسول شنیدم بودم و در یک مشکه در اثنای نماز او مغایرت
بین میکردم تا سلام گفتند ای او داد و کرد و ای محمد و گفتم این قرآن خداوندی است که شنیدم گفت از
رسول خدا شنیدم و روح میگوئی من از رسول خدا شنیدم و گفتند امیر او را شنیدم و بعد از آن حضرت بر دم گفتم
من سوره قرآن را از این شنیدم که میخواند بخیران خود یک از تو شنیدم بودم حضرت فرمود درها کن او را پس گفت پاهشام
بخیران هشام خواند بنویسد که من از او شنیدم بودم حضرت فرمود که چنین نازل شد است پس گفت بخیران امیر من خواندم
بنویسد که پس نستم فرمود که چنین نازل شده است بدرستی که این قرآن بر هفت حرف نازل شده است و بخوانید
آنچه منتهی صبر باشد از آن نرمدی گفته است این حدیث صحیح است و انصاف و جامع الاصول از مجموع صحاح هشتم مذکور
از این است که در حدیث روایت کرده است و احادیث بسیار دیگر موافق بر این است که این روایت کرده اند که در کتاب
در حدیث از کتب معتبره جمع کرده اند و در حدیث روایت کرده اند که در حدیث روایت کرده اند که در حدیث روایت کرده اند

و بدعت دره بن است و اگر گویند مراد قراءت سببه مشهور است باطل است زیرا که با اتفاق قراءت این اختلافات در
خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی زاد و مدینه گذاشت و پیش مصحف دیگر را با طرف بلاد شام
و چون برسم الخط نوشتند بود و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود با این جهات اختلاف قراءت در مصحف
عثمان هم رسیده و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده نیز بر این میتوان نمود و صاحب کتاب تشریح امام قز
وقدوة ایشانست تصریح نموده است باینکه این سبعة حرف نیست که در روایات وارد شده است و از
اشترک لفظ سبعة بعضی از جهالی این توهم کرده اند باینکه این روایات از امام سیدنا هم با عیار اجادتی که در صحیح
ایشان وارد شده است رود نمیتوانند کرد و از احادیثی که ظاهر میشود که قرآن حرف واحد است و از نزد خداوند
واحد نازل شده است و آن مصحفی است که حضرت امیر آورد و ایشان قبول نکردند و احادیث ایشان یا موضوع است
و آنها را وضع کرده اند از برای آنکه نباید قرآن آنحضرت را قبول کنند و اختیار داده و نقصان داشته باشند یا آنکه مراد
از آنها است که چون قرآن جمع نشده بود و متفرق بود تجویز فرموده باشند که آنچه میدادند از آیات و سوره در نماز و غیر
آن بخوانند و اما از جمیع مروجی که در احادیث صحیح ایشان دلالت میکند بر آنکه این مسعودی و متابعت قراءت و ارجح است
از دیگر بلکه دلالت میکند بر آنکه متابعت قراءت و ارجح است و ترک قراءت و جایز نیست چنانچه صاحب سنن عیاض
گفته است که حضرت رسول فرمود که قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتدا از ابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و ابی
بن کعب و سالم مولای خدیجه را فرمود و فرمود که هر که خواهد قرآن را بیاموزد و تا آن بخواند بروی که نازل شده است بقرآن
این ام عبد بخواند یعنی ابن مسعود و از ابو ذر و ابی بل و ابی کعب کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من ذاتی
این اتمم بکتاب خدا و بهتر بن ایشان نیستم و در کتاب هیچ سوره و آیه نیست مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است
کی نازل شده است و ابو ذر میگفت شنیدم کسی این سخن را بر او انکار کند و از ابو ظبیان روایت شده که گفت ابن عباس
از من پرسید که بکلام بن از دو قراءت قرآن میخواهی گفت بقرآن تا اول که قراءت ابن مسعود است گفت بلکه آن قراءت آخر
جبرئیل هر سال یک مرتبه قرائت از ابو حضرت رسول عرض میکرد و در سال دیگر از بنام قرائت میکرد و مرتبه بر او عرض کرد و در
آنوقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه تفسیر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن و این را روایت کرده است که از علی بن ابی طالب
از ابن عباس پرسید که قراءت قرآن را از کس خواند و گفت از ابی بل و ابی کعب و ابی ذر و ابی بل و ابی کعب و ابی ذر و ابی بل و ابی کعب
و ابی کعب چون مراد عثمان در مصاحف انجمن کرد عبد الله بن مسعود برخواست و خطبه خواند و گفت امر میکند مرا که
قرآن را بقراءت زید بن ثابت بخوانم بحق خدا بیکه جانم بدست است و من از دهان حضرت رسول هفتاد سوره یاد کرده ام
و زید در آنوقت کاکلی در مسجد داشت و با او دو کسان بازمی آمدند و چون خطبه خواند و گفت من همین شما هستیم شقیق
چیزی نازل شده است و هیچ کس با ما تر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانم کسی را که از من آنگاه نازل شد بکتاب خدا
و شمر را نیز با مستواند و رساند هر آینه البتة نیز او و هر چه بر شرم کرد از گفتار خود و گفت من همین شما هستیم شقیق
گفت من در حلقهها که اصحاب رسول در میان آنها داخل بودند شنیدم کسی را که این قول را و بگفت و در جامع
لاصوال اکثر این احادیث را از صحیح ایشان روایت کرده است پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیح ایشان در فضل
او و سایر خد قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قراءت زید که عشر این فضائل را
در حق او روایت کرده اند و مذمت او را روایت کرده اند تفضیل مفضول و رد قول رسول است و چون در اسنن عیاض
گفته است که زید عثمانی بود و در هیچ بلد از جنگهای حضرت امیر با انصار حاضر نشد معلوم میشود که باعث برتر جمع
مصحف او و عدل او با حضرت بوده است تا مشایق اهل بیت و مشایب اعدای ایشان را نتوانند بیرون کرد و از جمله مصحفها
که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحیح ایشان امر با خد قرآن از ایشان وارد
شده است بطریق معتدله چنانکه بعضی گذشت علی هشم که از اعظم طعنهای است آنکه کبار صحابه که با جماع و اتفاق جمع
خالفان عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت میدانند تفسیر و تکریم عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند و شهادت

عقار که بطریق بسیار روایت کرده اند که مکرر میگفت که سزا به در قرآن کواهی بر کفر عثمان میسر شد و من چهارم آنهایم و اینها
اینها بند و من که حکم نما آنرا که الله قال و لعلکم الکا فزون یعنی هر که حکم نکند با غیر خدا فرستاده است پس ایشانند که کافر
و در آیه دیگر فرموده است که ایشان فاسقانند و در جای دیگر فرموده که ایشان ظالمانند و من کواهی میدهم که او حکم کرد
بغیر آنچه خدا فرستاده است و ابو ذر را بل روایت کرده است که چهار میگفت که عثمان نامی در میان مردم نداشت و سوی کافر
تا آنکه معویبه زالی شد و اعثم در فوج روایت کرده است که عمر بن العاص از چهار پرسید که عثمان تو را که کشت گفت خدا کشت
و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر و از چهار پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو
با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد
او را کشتیم و مثل ابو ذر و ابن مسعود چنانکه گفت و حدیث بقره گفت بجز الله در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم این است
که قاتل او کافر بود که کافر را کشت یا مؤمنی بود ایمانش از همه مؤمنان افضل که بندهت خالص مرتکب قتل او کشت
ایضا حدیث میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت کاهش بیشتر است از کاه جبری که
کوستا له پرسیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسبب وجهی که خدا را اسباب بدست
و دولت عطا کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل عمار بن عبد الله و رسول کرد و غیر کتاب خدا عمل کرد و عایشه را
حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین او را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در
مدینه با سکنه بودند از مهاجران و انصار و سایر مردم بلاه که بعد از آمدن بودند اجماع کردند بر قتل او و بعضی که مرتکب
آن شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انگار نمودند و یاری او نمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن
ظلمتها و بدعتهای او شریک بودند پس مستبان که خلافت با بکر را با جماع اشیا میکنند باید قایل شوند بوجوب قتل
عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره که موجب قتل باشد و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافت است
و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نماید بطلان اجماع خلافت با بکر زیرا که اکثر آنها عند رب این اجماع داخل
بودند و کثرت آنها علی اختلاف اقوال ده هزار یا یا تریه هزار یا بیست و پنج هزار گس بودند که بر هر قوی اصناف آنها
بودند بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش نمودند یا ترسناکات و نصرتش
کردند حتی عایشه و معویبه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است که با اینکه بسبب بغض و عداوت با حضرت
امیر مخون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند و قبیله اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند خدا بشارت داده حج کرد و هر چند
در روان التماس کرد که حج را تا آخر کن و مردم را از این کار باز دار قبول نکرد و گفت دوست میدارم که عثمان در میان چوالبه
باشد و او را در دنیا افکنند تا هلاک شود و او را بغل میکند بر سیبل مذمت یعنی ریش دراز و احمق یا پیر کفتار یا
تشبیه میکردند او را بمرده بودی و صاحب نهایی و سایر مورخان و لغویان روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقلوا
تغلا قتل الله تغلا یعنی بکشید این پیر احمق را یا این مرد یهودی مانند را خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود
ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت هر چه ترس مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب می نمود عایشه بود
و چون معویبه را بعد طلبید گفت تا او طاعت خدا می نمود خدا هم رعایت او می فرمود و بعد از آنکه او تغییر داد و چون عیث
دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را نگاه نداشت و کسی را که حق تعالی رعایت نکند من اعانت نمیکنم و اینجا مورد همان
مثل است که در این کفره فرموده و مثل با ذر و عمار و سایر صحابه که در این اجماع بودند که اینجا خلافت نمودند حتی حضرت
امیر چنانچه سابقا دانستی اینجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و اقامت هجرت و آراه و اینجا بقول بسیاری از سنیان قوی
بقتل و زاد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بود و گفت قتل الله و اما معری یعنی خدا او را کشت و من با
او بودم یعنی با خدا و ایضا جمیع که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مبنا بر قتل او بود همان جماعت که بعد از قتل از
آن اجماع برخلاف حضرت امیر نمودند و با او بیعت نمودند و مستبان انحضرت را با اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند
پس اجماع عثمان در اینجا معتبر است و در اینجا معتبر نیست و این طعن مشتمل است بر چندین طعن از برای اختصاص و یا بکر

ضمیمه که میهن شما و حضرت امیر که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفریقین است ظلم
و فسق و جنایه خطبه شگفتی و منا بر خطب و کلیات آنحضرت که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر
انها موجب تطویل کلام است و ایضا شهادت آنحضرت با بحث قتلش و مضایقه فلاشتن از کشتنش برای کفر و
شقاوتش کاتیب و احتیاج با دعای اجماع نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از کشتن عثمان حضرت
فرمود خوشم نیامد و بدام نیامد و ایضا رسیدند که راضی بقتل او بودی فرمودند که گفتند از ده شدنی گفتند
و این ابی الحدید بعد از قتل بسیاری از این اخبار گفته است که از اینها ظاهر میشود که آنحضرت را سرقتل او و هتک
از آن هیچ یک نتواند پس خویش و پیش او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آنحضرت دلیل است بر کفر او یا ظلمی
و فسق عظمی که موجب قتل او باشد و راضی نبودن بقتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آنجهت بود که حضرت
میل است که قتل او سبب حد و شکنجهای بسیار و سبب زندان و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس
خواهد شد در جبل و صفتین و نهر روان و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل چندین
هزار مسلمان باشد راضی باین نتوان بود پس با وجود این مضایقه فلاشتن آنحضرت از قتل او برهان قاطع است بر
اینکه ظلم و کفر و عدوان او میریبه از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با این همه فتنه و آشوب بر او میسر بود
بلکه زیاده از مضایقه فلاشتن اظهار سرور از قتل او میفرمود و انتظار آن داشت چنانکه عامه روایت کرده اند که
آنحضرت بعد از قتل عثمان و استقرار و مسرور شدن خود خطبه خواند که مشتمل بر این فقرات بود قد طالع طالع
ولمع لامع و لاج لاج و اعتدال فابل و استبدل الله بقوم قوما و یوم یوما و انتظرونا الغیر انظروا الحدیث المطر یاما لا اله
قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا بدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا بدخل النار الا من انکرهم و انکره یعنی انجاب
خلافت از فوق و لا بد طالع کردید و قتل ما من از بر حق ساطع شد و کوی ما را در قتل و صنا پند رخسپید و اموریکه
از اینها حق مبلینا طالع کرده بود معدل و راست کردید و حق تعالی قوی را بقوی تبدیل نمود و روزی را بادل روزگار
بناطل آورد و ما منتظر تغییر دولتای باطل بودیم چنانچه مردم در سائهای خطه منتظر باران رحمت میباشند و ائمه و پیشوایان
دین را اهل بیت رسالت قیام نمایند مانند از جانب خدا یا مور خلق او و شناسند مانند موکل بر بندگان او داخل بشت میشوند
مگر کسیکه ایشان را شناسد یا نامت و ایشان را شناسند یا همان و داخل جهنم نمیشود مگر کسیکه منکر ایشان و ایشان
منکر او باشند و این ابی الحدید در شرح این خطبه گفته است که ملازم سه فقره اول انتقال خلافتست با آنحضرت و از فقره
چهارم اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است بتبدیل جناب سبحانی عثمان و شیعه او را بجلی و
شیعه او بعد از آن گفته است که اگر کوفتند با وجود آنکه آنحضرت دنیا و اطلاق گفته بود اینقدر سرور و خوشحالی از خلافت
چه بود جواب گوئیم که طلاق از جهت جاه و اعتبار از دست نپوی بود و سرور از جهت امانتدین و خلافت حق و اجنای شریعت
ملت بود بعد از آن گفته است یا جایز است بمذهب حضرت که علی منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط
و این عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که انتظار تغییر گفتند انتظار قتل عثمان پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد
بسبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب است پس از این کلیات شریفه حضرت امیر موافق آنچه این ابی الحدید
نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آنحضرت شاد و خوشحال بودند از قتل او و همین بس است از برای شقاوت او نقل کرده اند که در
زمان امیر هم پور کورگان علمای ما و زاء التهر اتفاق نموده محضری نوشند که بر هر کس و ابی بیکست بغض علی بن ابی طالب اگر چه
بقدرجوی باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را بر این فاشند که با این حکم کند و در مالک خود رواج دهد امیر
فرمود که محضرتان در شیخ زین الدین با یکدیگر در تالی او در این باب معلوم شود شیخ در پیشان محضرتان نوشت که وای بر عثمان
که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را نوشته او خوش آمد و محضرتان باطل و امیر کرد هم آنکه طغیان و عصیان عثمان بخند
رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز تحسین و دفن و نماز بر او نکردند چنانکه مدینه در قتل عثمان و وفاداری و آنچه
و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند که بعد از کشتن او سه روز اهل مدینه و اکابر

صحا به او در منزل اوله انداخته بودند و مردم را از نماز بر او غسل و در حق او منع می نمودند حتی که مروان و ستم کس دیگر از ملائکه
او را میردند که در حق کتند مردم مقلع شدند و بغشش را سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر مردم را از نماز منع
کردند و منع کردند پس او را شب برداشتند و بر مقبره یهودان دفن کردند و اکثر کشته اند و او با غسل و کفن دفن کردند و حضرت
امیر و احدی از صحابه کبار و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از موالی او و بعد از آنکه میوه و مالی شد فرمود
دیو او یک در میان مقبره و مقبره مسلمانان بود برداشتند و با مسلمانان اموات خود زاد و خوالی تبرود فرمودند تا
متصل بمقابر مسلمانان شد و در تاریخ اعظم کرد و این زمان موجود است مذکور است که حضرت امیر فرمود که عثمان را دفن
کردند و حال آنکه سه روز بود که او را در منزل اوله انداخته بودند و سگان بیگای او را برده بودند پس او را برداشتند بر روی
تخته دروی کوچک گذاشتند که پادشاه از آن کشته بود و سرش بر روی او میچسبید و بر او پادشاه بگریان تخته میچورد و طوق
طوق میکرد و حکیم بن حزام با جبرین مطعم بر او نماز گذارد و معلوم که اگر حضرت امیر و سایر صحابه او را داخل مسلمانان ^{نشدند}
از نماز او تخلف نمیگردد و سه روز و چند روزی که او را در منزل اوله انداخته اند که سگ و گریه او را بخوردند و هر که اندک
انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان اعتقاد بخلاف حضرت امیر و خلافت عثمان و این واقعه البته مستحق ترحم
در یکی از ایشان هست و خلافت و جلالت حضرت امیر متفق علیه است پس اعتقاد بخلاف عثمان و خلافت آنها که خلافت
عثمان متفرع بر خلافت آنهاست و او نیست و چرا حضرت امیر در ابتدای قمار و اخراج او از نقد و معاوضه و انکار و اصرار
میفرمود و در قتل عثمان و ترک نماز و در حق او که با اعتقاد ایشان انحضرت رحمتنا بود مداهنه و مساهله میجویدند و در
کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که این جوئی که از انکار علمای حاکم است روزی بتقلید حضرت امیر گفت سلو فی قبل
ان تفتد و یعنی میرسد از من هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا بیا بید پس فی برخواست و سوال کرد که میگویند سلطان
در مدینه بنخوت شد و علی از مدینه که بیست ماه راه است در یک شب آمد و او را آنحضرت فرمود و با او گفت چنین روایت
کرده اند که عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در منزل اوله افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکردند
و است است و در کتب پس یکی از ایشان خطا لازم قبل بدان جوئی گفت اگر بی آن شوهرت از خانه میرودا مدله لعنت بر تو
باد و اگر با زن او بیرون آمده لعنت بر او باد و زن گفت عايشه باذن حضرت رسول بچینک علی از خانه بیرون رفت یا بی آن
حضرت این جوئی ملزم و سناکت شد بدانکه بدعتها و قبیاح اعمال عثمان زیاده از آنست که این رساله کجایش ذکر آنها داشته
باشد و در کتب مبسوط مذکور اند و اکثر آنها را در کتاب بخارا و افرا براد نموده ام و آنچه بر او شد از برای منعت کالی است
و این ابی محمد بعد از آنکه مطاع عثمان را ذکر کرده است جواب ابی جهمی از هر کس است که ما انکار کنیم که عثمان بدعتهای
جسار کرد و بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند و لیکن ما ادعا میکنیم که بمرتبه فسق و ناپاکت حیاط اعمال او نشد
و از جمله گناهان مغیره مکفره بودند زیرا که ما میدانیم که او امر زبده و از اهل هشت است بس و چه اول آنکه او از اهل
بدواست و رسول خدا فرمود که مقلع شد بر اهل بدواست پس گفت هر چه خواهد بد بکنید گناهان شما را امر زبده و عثمان اگر
چه در بدوا حاضر شویم اما از برای بهما این رقبه دختر رسول خدا در مدینه مانده و حضرت رسول ضامن حصه عقیقت او و جوار
شد و چه در پیمانه که او از اهل بیعت رضوان بود که خدا از ایشان را حق شنید و اگر خبر بود لغد رضی الله عن المؤمنین از بیعت
بیت الشجرة و او را که در آن بیعت حاضر نبود و لیکن حضرت رسول او را بر سالن بسوی کفار مکه فرستاده بود و این بیعت
از برای آن بود که از جوئی مانکور شده بود که او را کشته اند پس حضرت در روز رحمت نشست و از مردم بیعت بر سر کرد
پس حضرت فرمود که اگر عثمان از قتل است من از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را برداشت و است خود گذاشت
فرمود که دست من بر سر او است و است عثمان و وجه ستم آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده
است که ایشان را از اهل هشت اند پس این وجوه خلاف است میگویند که او امر زبده است و قتل او را خواست و او از اهل
هشت است پس اینها را با بیعت میگویند را نکند و در فاسق و صاحب کبر نیست اینها سخنان زاهلی ابی محمد است
و عا بر اینها و هر چه بود و جوه اجتهاد و تفهیم را با آنکه بنیای این وجوه همه بر اخباری چند است که وضع کرده اند و خود

منقره شد بر او اینها و مکرره مذکور شد که احتجاج بر او اینها بود که در هر دو جانب مسلم باشند و هر دو روایت
کرده باشند چنانکه ما کرده ایم بر او این که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداریم با ششم و عده و او را نشان که بنام
روایت کرده است در صبی چند از عبد الله بن عمر روایت کرده اند و این عمر است که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد و با عیال
نمود و در مکه آنحضرت بود و با پای احتجاج کافر فاسق بیعت نکرد و حدیث عشره مبشره و امیرالمؤمنین در روز جمل رفت
و نگذیب نمود چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امیر با اهل بصره ملاقات کرد
در جنگ جمل زبیر را طلبید و با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم
از اصحاب حضرت محمد و عائشه میاید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا و غایب و نا امید است کنی که لعن کند بر آن
حضرت زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل هشتاد و هشتاد نفریم خدا را از اهل هشتاد نفریم قتال
شما را احلال نمیدانستیم زبیر گفت مگر نشنیده حدیث سعید بن عمرو بن یزید را که روایت کرد از رسول خدا که ده نفر از
قریش در هشتاد نفر حضرت فرمود که از او شنیدم که این حدیث را عثمان نقل کرد در ایام خلافت او زبیر گفت کجا زاری که
این حدیث را دروغ بر حضرت رسول نیست حضرت فرمود که من جواب ترا نمیکویم تا بگوئی که این ده نفر کیستند زبیر
گفت ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن
یزید حضرت فرمود نه تا را از شمر دی دهم کیست گفت توئی حضرت فرمود که اقرار کردی از برای من هشتاد نفر از
برای خود و یا از خود دعوی میکنی من منکرم و قبول ندارم زبیر گفت یا کجا زاری که دروغ بر حضرت رسول نیست
حضرت فرمود که کجا ندارم و الله که یقین میدانم که اقرار کرده است بر آنحضرت و بخدا سوگند که بعضی از آنها را که نام
بردی در تاقی تو اند در دره در چاهی در اسفل در کجهتم و بر سر آنجا سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهتم را
بر اثر زود و مشعل گردانند آن سنگ را از سر آنجا بر میدارند شنیدم این را از رسول خدا و اگر شنیده باشم خدا ترا
بر من ظفر بدهد و خون من بر دست تو بریزد و اگر شنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بر تو و بر اصحاب تو و ارواح شما را بر تو
بسوی جهتم ببرد پس زبیر بگشت بسوی اصحاب خود و میگوید و ایضا ایشان در صحاح خود از سعید بن عمرو و عبد
الرحمن بن عوف روایت کرده اند و هر دو داخل عشره مبشره اند در این روایت ششم اند با آنکه اکثر متکلمین اما مشربان
عقلیه اثبات نموده اند که جان نیست عقلا که چیزی تعالی غیر معصوم را خبر دهد که غایب است و البته هشتاد نفر از آن
اغرای او نیست بر قبیح و خلافی نیست در آنکه اکثر عشره معصوم نبودند و با اتفاق از ایشان کجا بر صناد رشده
ایضا اگر این خبر واقع بود چرا ابابکر در روز سقیفه و غیر آن در مناقب خود از آن شمرده و همچنین عمر در هیچ مقام این را
ذکر نکرد و عثمان در وقتیکه او را محصور کردند نیندند و اراده قتل او داشتند و مناقب خود را بر سر می شمرده چرا
مستک با بن خیر نشد و اگر این صل سیدانشان زاری او نافع بود از چیزی بگر که مذکور ساخت و ایضا این خبر اگر واقع
بود که احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرأت بر قتل او کنند و چون ایشان خصوصاً حضرت سیدان بسیار واضح
میشدند که سر بر آنکه یقین داشتند که از اهل هشتاد نفر است بان مذلت در مرتبه بیندازند و بر او نماز نکنند و چراغوان
و انصاف او این را بر ایشان حجت نمیکردند و ایضا اگر چنین باشد لازمی بود که طلحه که با اتفاق احلال میدانست قتل او را
و ایضا لازم می آید که عسکری طرفین در روز جمل کافر باشند زیرا که بعضی عشره در این طرف و بعضی در آن طرف بودند و
هر یک قتل دیگری را حلال میدانستند و ایضا اگر این خبر ثابت بود بایست عمر بداند که منافق نیست پس چرا از حد نهی سعید
که یا رسول خدا مرا از منافقان شمرده یا نه و ایضا میگویم که خمر اهل بیابان است بر ظاهرش چنانچه این ابی الحداد فهمیده
است که در خص عام با ایشان داده اند و حضرت شامل گاهان کن شدند و اینده هر هشتاد یا تجویز و تخصیصی در آن صورت
و بنا بر اول لازم می آید که تکلیفنا ز اهل بی در مناقب یا شد و رخصت داده باشند ایشان را در ارتکاب جمیع محرمات از بعضی
و کیره هر چند آن فعل مؤدی بکفر هم باشد مانند استخفاف بصحیف مجید و این مخالف جماع و ضرورت این است و کسی
دعوی عصمت در اهل بیاد کرده است مگر در حضرت امیر و شکی نیست که غیر آنحضرت مرتکب گناهان میشدند پس

اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عاتی را اغراء بر وجه است و آن بیع و صدورش از حق تعالی محالست و بنا بر ثانی که بجز
و تخصیصی در آن رود یا تخصیصی میکنند رخصت را بصغار و بعمیم میکنند مغفرت را در کاهان گذشته زاننده
و این با آنکه مخالف اجتماع است فایده با ایشان بی بخشد و دلالت نمیکند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از
صغار مکتوم بوده است یا تخصیص می نماید مغفرت را بکاهان گذشته و مراد با عمل و اما بیستم سیالغ در حسن
عمل ایشانست در بعد و اولها روضا از ایشان سبب آن عمل شایسته پس فایده از برای ایشان نمیکند و اینها هم
بر نقل بر سبب که تسلیم کنیم که عثمان در این عمل با اهل بد و شر پناست و آن مبتنی بر ذات صمیمت است که حالش
سابقا مذکور شد و اما بیست یک روضا بر تقدیر تسلیم صحت روایت بیست حضرت رسول از جانب او است که
بانی بخولست از چند وجه اول آنکه حق تعالی معلق گردانیده روضا را و این بر ایمان و بیعت هر دو صبر بیعت آنها و اینها
عثمان و احزاب و ممنوع است و اخذ بیعت بسیار از اهل بیعت دلالت بر بیعتی خلفای قلمه میکند و بیم آنکه قبول ندادیم
که الف و لام المؤمنین برای استغراق است خصوصاً آنکه در این ایام بعد از این و صغیر چند مذکور شد و است که دلالت بر
اختصاص بجمله خاص میکند زیرا که فرموده است بعد از اینکه پس خدادانست آنچه در دلهای ایشانست پس میکند
و اطمینان بر ایشان نازل گردانید و قواب و او ایشان را نفع نرود یک و نسیب که بلا فاصله بعد از بیعت روضا بود فتح خنجر
بود و رسول خدا ابو بکر و عمر را در آن جنگ فرستاد و گویند و غضب آمد رسول و حضرت علی را فرستاد و فتح نمود
چنانچه گذشت پس آنحضرت مخصوص است بحکم آیه و آنها که با او بودند و در عثمان یا آنحضرت معلوم نیست پس داخل
بودنش در حکم آیه معلوم نیست از جواب و بعضی از عقلمان متکلمین شیخ گفته اند متهم آنکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه
و شمول آن عثمانی و احزاب و امثالین است که بختی را ضعیف شد خدا از مؤمنان دور و نسیب که بیعت میکردند با او در روز
و این کی دلالت میکند بر آنکه رضای او از ایشان مستتر خواهد بود تا وقت موت ایشان و از ایشان فعلی که موجب عدم رضای
یا شد صادر نخواهد شد و سر تکت نخواهند شد و ایشان موافق مشهور هزار روایتی با نصد یا هزار و سیصد نفر بودند
معلوم است که بسیار از ایشان مرتکب محرمات و کبایر شدند و اگر اقای علایی داشتند و با او کار خوبی میکنند
و اقا بگوید با او که من از تو را ضعیف شدم در وقتیکه فلان کار کردی و در روزی بگویی که فلان کار کردی و در غضب شود
او را نادید و تعدیب میکند هیچ کس او را ملائت نمیکند و او را نسبت بقضاقت میبندند خصوصاً آنکه آیه که در همین سوره
قبل از این آیه فایده فاصله واقع شده است صریح است در آنکه قبول این بیعت مشروط بموافقات است و ممکن است که این
بیعت را بر هر زنتی که فرموده است ان الذین یبایعوننا انما یبایعون الله بعد الله فوقاً بل یبایعون من نکت فایما نکت
علی نفسیه و من اوفی بما عاهدنا الله فسنؤتیها جزا عظیماً یعنی بد رستگاریها که بیعت میکنند با تو بیعت نمیکند
مگر با خدا دست خدا بالای دست های ایشانست پس هر که نشکند این بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن
بر خودش ضایع میشود و هر که وفا کند با آنچه عهد کرده است با خدا بر آن پس ضرر خودی خدا عطا خواهد کرد و از ضرر دیگری
پس معلوم باشد که فایده این بیعت وقتی با ایشان میرسد و رضای خدا شامل حال ایشان میشود که امریکه مخالفان باشد
از ایشان صادر نگردد و اول در جنگ خنجر بخشد و بعد از آن معاذات یا اهل بیعت خنجر و کرده اند و این باطل کرده اند
و شرایع او را بر هر زنتی و وصی و خلیفه او را معزول کرده اند و ناره آن او را شهید کرده اند با این اعمال قبیح حکم این بیعت
خوشنودی خدا کی با ایشان ماند و ما این مطلب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه را اخبار و بر عوام
شیعه شبهه میکنند و گاه هست که ایشان از جواب غلج میبندند و اما مطاعن عثمان پس آنها را زاننده از آنست که در این
رساله احصا توان نمود لهذا در این رساله همی قلیل گفتیم و هر که خواهد بر جمیع آنها مطلع گردد رجوع نماید بکتاب
بخارا لا نوار و هم چنین مطاعن معویه و حمله و در مطاعن و حفصه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر اشقیاء و ارباب
بدع و احوالکمان کتاب و سناریکت صحیح بودیم منتصد هضم در بیان امامت سابقه است صلوات الله علیه و رحمت
بدانکه لفظ مشبه را بر کسی باطل است میکنند که حضرت امیر المؤمنین را بعد از حضرت رسالت خلیفه دانند و امامت را حق